

كتاب وائسنامه علاءى لاجى سنيا فى المنطق ١٥٥٠

١٢٥٠  
٢٥٤٠

I

دانش نامه علاءی لابن کینا بالفارسیه المطبوعه

۳۵۴۰



عظیم  
و در وصف پادشاه بزرگوار سلطنت  
و حکام المعظمه کرامت و البریه خادم الحرمین  
السلطان سلطان السیف العزیز محمود شاه  
سرمه عالم طالع و کفوف و کم و اسطون اودام  
دو سه العاصم المطلق من العاصم  
المحمسن ما و ما و الحرمین  
السرفاس عملها

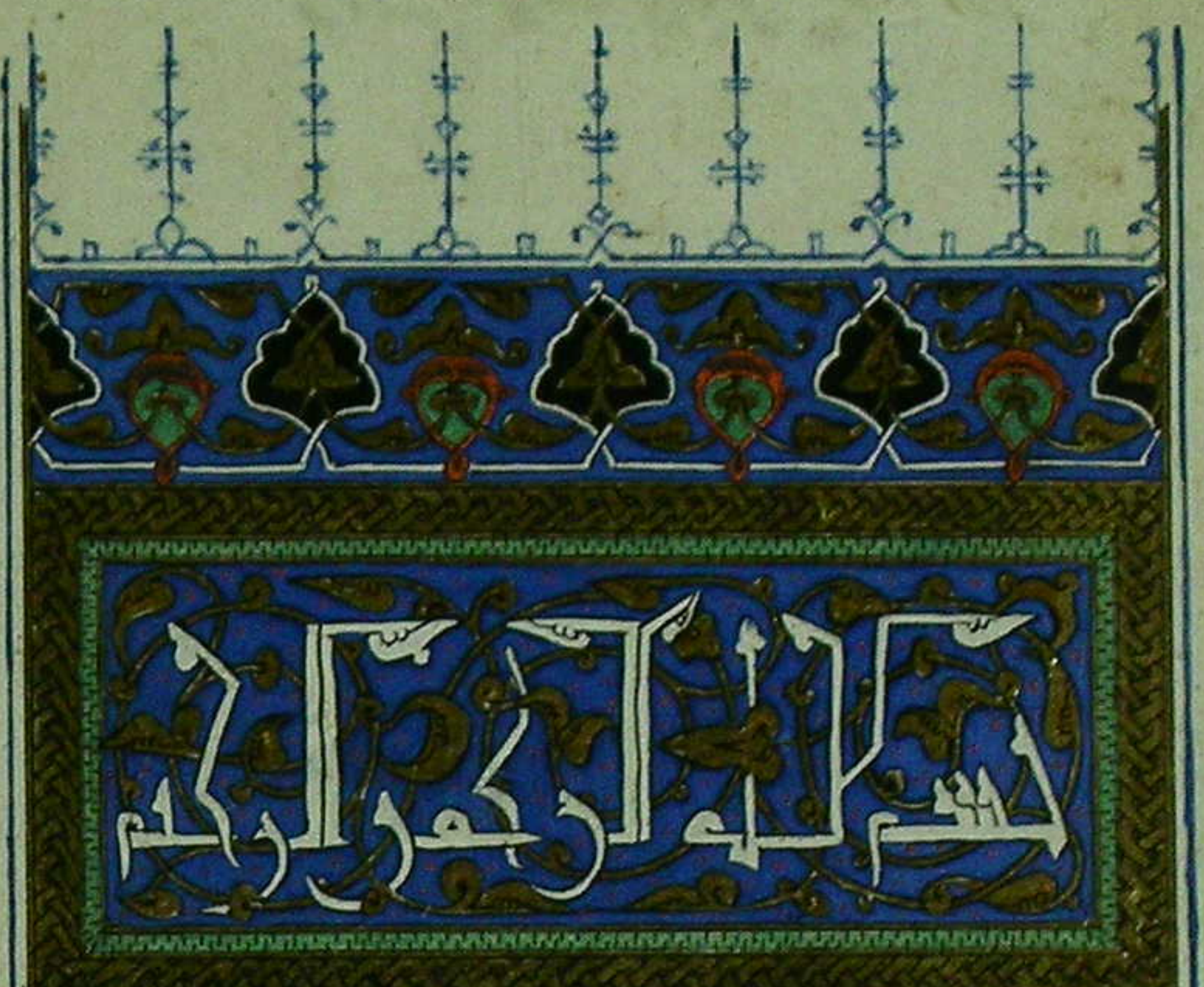
يَا فَاضِلِي الْجَامِعِ

هذا كتاب  
دانش نامه علاءی  
من تالیف شیخ الفیاض  
العلی بن علی بن سید احمد  
الکاشغری

وَبِأَمْرِ الْمَلِكِ الْعَوْنِي



۳۵۴۰



سپاس خدای را که سستی همه حقایق از دست و در و دبر  
پیغمبر او محمد مصطفی صلی الله علیه که همه سعادتها، خلق  
در متابعت اوست بدانکه رستگاری مردم در شناخت  
خدای تعالی است و شناخت آفریدها را و در نیکوکاری  
و بریزه کاری و سبج چیز مردم را بهتر از رستگاری نیست  
و رسیدن بدانست و بگردار نیک و بی دانش  
بگردار نیک هم تواند رسیدن که نیکی را بیشتر بیاید شناخت  
انگاه بجای آوردن بس دانش همه حال می بیاید تا رستگاری  
توان رسیدن و چون دانش راه آمد به بهترین چیزها که  
آدمی را تواند بودن و در اول آفرینش حاصل نیست

و بعضی از ان بی رنج و اندیشه حاصل شود پس بر این مهم  
تر چیزی باشد که در حاصل کردنش عمر گذراند لیکن برقی  
ست که بی اندیشه حاصل آید و بعضی را ناچار با اندیشه  
حاجت بود و آنچه با اندیشه حاصل شود دانسته خواهد که  
در و اندیشه کنند تا این نادانسته بدان اندیشه که در آن  
دانسته کنند دانسته شود و از سر دانسته بر نادانسته نتوان  
شناخت بلکه بر نادانسته بدانسته که در خورا بود توان  
شناخت و برای که شایستگی دارد که آن و بدان دانسته  
بدان نادانسته رسند پس در اندوختن دانسته که با اندیشه  
حاصل شود حاجت است که آن دانسته که از اندیشه مستغنی  
حاصل باشند و آن راه که از دانسته بنا دانسته بدو توان رسیدن  
دانسته شود و منطق ان علم است که در و راه اندوختن نا  
دانسته بدانسته دانسته شود پس منطق ناکزیر آمد بر جویند  
رستگاری و هر یکی ازین دو قسم دانش بود و قسم است  
یکی را بنام **تصویر** یعنی صورت چیزی در یافتن و معنی او

در خاطر آوردن چنانکه معنی مردم در خاطر آوری و یا معنی  
آسمان و یا معنی دیگر بی آنکه هیچ دانشی دیگر با او بود یکی را  
**تباری تصدیق خوانند** و پارسی تصدیق گویندست و این  
دانشی است که در و گویند و باورد داشتن بود که فلا  
حی نیست یانه و یا چنین مست یانه چنانکه بگوید که خدای غ  
وجل هست و عالم آفریده است و پیغامبر است گوئی است  
و آنچه بدین ماند و تفسیری را که باندیشه حاصل شود را  
که بدو حاصل توان کردن و تباری آن راه را قول شارح  
گویند یعنی گفت روشن کننده از مست که راستست و انرا  
حد گویند و مست که نزد یکیست برستی و رسم گویندش  
و مست که گزشت و نامی جداگانه ندارد و هم چنین تصدیق  
را که باندیشه توان یافتن را مست جداگانه و تباری  
حجت گویندش و بر سه قسم است یکی را قیاس گویند و  
یکی را استقرا گویند و یکی را مثال و بهترین این سه  
قیاس است از مست که درستست و قیاس برمانی گویندش

و مست که نزد یکیست برستی و قیاس جدلی گویندش  
و مست که دور ترست از درستی و بعضی را قیاس خطای  
گویند و بعضی را قیاس شعری و مست که ناراست است  
و قیاس مغالطی و سونسطای گویندش بس عرض از منطق  
شناخت این دور است یعنی قول شارح و حجت و جدا کردن  
آنچه راستست ازین مرد و از آنچه ناراستست و چون عرض  
منطق معلوم شد اینجا آغاز سخن کنیم در منطق و از خدای  
تعالی توفیق و یاری خواهیم بدید کردن آنچه آغاز است  
در منطق چون دانسته شد که عرض از منطق دانستن قول  
شارح است و حجت و هر یکی ازین دو همیشه مردمان حاصل  
نشود بی آموزش و آموزش بگفتن و شنیدن بود پس  
بیشتر گفت که انرا تباری لفظ خوانند و اقسام او بیاید  
نادانش بر ترتیب و نسق راست بود بدید کردن اقسام  
**لفظ** لفظ برد و گونه است یکی مفرد و یکی مرکب لفظ مفرد  
آن بود که دلالت دارد بر معنی و هیچ جز نبود او را که دلالت

دارد بر سبب چیزانگاه که جزو این لفظ بود چون زین آسمان  
و مردم که آسمان مثلا دلالت دارد بر کسی او و سبب جزو از او  
مثلا آس و یا مان بر سبب چیزی در آن حال که جزو آسمان  
بود دلالت نکند آری شاید که در حالی دیگر چون جزو آسمان  
نبود دلالت دارد اما در آن حال که جزو بود خالی بود از این  
دلالت و لفظ مرکب آن بود که بجهت دلالت دارد بر معنی  
و هم لفظ جزو جزو ما بود و هم معنی او را و هر یکی از اجزای  
لفظ دلالت دارد بر جزوی از اجزای معنی او چنانکه کوی  
زید خردمند است این جمله را معنی است و زید کی جزوی  
از این جمله لفظ است دلالت دارد بر جزوی از معنی جمله  
و هم چنین خردمند دلالت دارد بر جزوی دیگر و لفظ مرکب را  
بنازی قول خوانند **پیه اگر درون لفظی کلی و جزو لفظ مفرد از**  
و حال پرون نبود با شایستگی دارد که بیک معنی بر چیزها  
بسیار افتد و مانند آنرا که شایستگی دارد کلی گویند مثالش  
مردم و اسب و فرشته که هر یکی از این لفظها شایستگی دارد

که بیک معنی بر چیزها بسیار افتد چنانکه مردم که بر زید و بکر  
و عمر و افتد بیک معنی و اگر لفظی بود و جز بیک چیز نبفتد  
درستی لیکن اگر چیزها بسیار در و هم ارم که همه در معنی  
ان لفظ برابر چون بدان لفظ شایستگی دارد که بدان بیک  
معنی بر آن همه چیزها که در و هم آورده باشیم او افتد پس آن  
لفظ هم کلی بود چنانکه لفظ آفتاب که درستی بر یک چیز  
نی افتد لیکن اگر چیزها بسیار بودی همه در معنی حقیقت با افتد  
برابر لفظ آفتاب بر همه افتادی بدین بیک معنی که اکنون  
برین یکی می افتد و آنرا که شایستگی ندارد که بیک معنی بر  
چیزها بسیار بود بلکه جز بیک چیز نشاید که افتد جزوی  
خوانند چنانکه زید که نام شخصی بعینه بود معنی او آن شخص  
معین بود و آن شخص جز آن شخص نبود سبب چیزی دیگر نبود  
که آن شخص تواند بود پس معنی لفظ زید نشاید که بیک  
معنی بر چیزها بسیار افتد انگاه که نام شخص معین بود آری  
شاید که شخص دیگر را هم زید خوانند پس انگاه زید بر سر دو

شخص افتد لیکن بدو معنی افتد نه بیک معنی بس کلی نبود  
که شرط کلی است که بر چیزهای بسیار کی افتد بیک معنی افتد  
**و بدانک** سر یکی را از آن چیزها بسیار که لفظ کلی بر ایشان  
افتد هم جزوی خوانند و اگر چه نه شخصی معین بود بلکه در نفس  
خویش هم کلی بود چون عربی و عجمی و ترک و رومی که در زیر  
مردم افتد سر یکی را جزوی خوانند نسبت با مردم که کلی  
ایشانست و اگر چه سر یکی خود کلی است بس لفظ جزوی  
دو معنی دارد مخالف یکدیگر و این لفظ را مشترک خوانند  
و بس ازین دانسته شود و در علوم از آن جزوی که بمعنی شخصی  
معین است بحث نکند بحث از کلی کنند و بس **پیدا کردن**  
**ذاتی و عرضی** کلی مر جزویها خویش را یا ذاتی بود و یا عرضی  
و ذاتی کلی بود مر جزوی را که پیشتر او باید که بود تا آن جزوی  
تواند بودن و اینچنانچه و چیز لازم آید یکی آنکه تصور این کلی  
هم چنینش از تصور آن جزوی بود زیرا که تصور راست  
باید که موافق سستی پرونی بود و چون درستی پرونی پیشتر آن

کلی دارد در تصور نیز هم چنین باید که بود و دوم آنکه چیزی  
داده بود آن کلی مر آن جزوی را که اگر از جزوی بودی  
بی آن چیز از جزوی تواند بود بی آن کلی و ما گفتیم که پیشتر  
کلی باید که بود تا آن جزوی تواند بودن **و مثال** آنچه گفتیم  
جانورست مردم را که جانور معنی است کلی و مردم یکی از  
جزویها را است و تا جانور نبود مردم نتواند بود و نه جهان  
باشد که پیشتر مردم شود که جانوری انگاه جانور شود سستی  
بلکه پیشتر جانوری بود انگاه از جانور مردم شود چون معنی  
دیگر که تمام مردمی باوست بدو پیوندد و آن معنی کویای است  
بطبع و پیوستن این معنی بجانوری نه جهان بود که جانوری  
بی این معنی زمانی بماند بس آن معنی بدو پیوندد بلکه **نشان**  
بهم بود در زمان و چنانکه جانوری پیشتر از مردم است  
هم چنین در تصور پیشترست که مردم را تصور نتوان کرد **پیشتر**  
جانور تصور کرده نشود و مر آن کلی که نه بدین صفت بود  
جزویها خویش را و عرضی بود و باشد که هرگز جدا نشود

از جرم خویش و نه نیز در تصور جدا جانکه جفتی چهار رانا  
اگر خواهی که جفتی از چهار جدا کنی در تصور نتوانی ولیکن اگر چه  
در تصور جدا نیست نه ذاتیت که ذات آنست که با آنکه  
در تصور جدا نبود تصور او پیش از تصویری جرمی بود این  
نه چنین است زیرا که در تصور کردن چهار حاجت نیست که شش  
جفت تصور کنی و باشد که در تصور جدا شود ولیکن درستی  
جدا نشود چنانکه سیاهی مگلاغ را و باشد که درستی نیز جدا شود  
یا زود چنانکه شستن و بر خاستن و خواب و بیداری و یا  
دیر چنانکه جوانی بود و کودکی <sup>پید</sup> اگر در <sup>اقتسام</sup> ذاتی بر دو  
گونه بود یکی آنکه در جواب پریشی که از چه چیزی چیزها کنند  
بتوان گفت و بتازی آنرا جواب ما سوگویند چنانکه برسند  
آن زید و یا بگری او چه چیز است جواب دهند که مرد مست  
و دوم آنکه درین جواب نتوان گفتن لیکن در جواب کدام چیزی  
از جمله که معلوم شده باشد که او از آنست بتوان گفتن و بتازی  
آنرا جواب ای شی گویند چنانکه برسند که مردم کدام جانور است

جواب دهند که گویاست بس گویای جدا کتده بود آدمی را از  
جمله جانوران که معلوم شده است حکم این پریشی که او از  
ایشانست و منطقیان این ذاتی را که درین جواب بتوان گفت  
فصل خوانند و اما از ذاتی که در جواب ما سو چیزها گویند یا  
آن چیزها بایکدیگر در حقیقت مخالفت دارند چنانکه از مردم  
و اسب و گاو و خر پرسند که این چیزها اند نه چنانکه از سربکی  
بتنه‌های برسند بلکه بچلکی برسند و ما مخالفت ندارد بایکدیگر  
در حقیقت چنانکه از زید و عمرو و بگری برسند آنرا که در جواب  
چیزها گویند که در حقیقت مخالفت بود میان ایشان جنس گویند  
و آنرا که در جواب چیزها گویند که در حقیقت مخالفت ندارد  
نوع گویند و سربکی را از آن چیزها که در حقیقت بایکدیگر مخالفت  
دارند در زیر جنس افتاده باشند هم نوع گویند ولیکن معنی این  
نوع دیگر بود و آن ششین دیگر زیرا که معنی این نوع آن بود که  
جنس برود بر دیگری در جواب ما سو گفته آمده است و معنی  
آن نوع ششین آن بود که او بر چیزها که مخالفت ندارند بایکدیگر

در حقیقت گفته شده است در جواب مامو و این نوع اگر در زیر  
افتاده باشد به دو معنی نوع توان گفتش زیرا که هم جنس بود  
و بر دیگری در جواب مامو گفته شد است مامو خود بر چیز ماکه گفت  
ندارند در حقیقت با یکدیگر گفته شد است در جواب مامو و این نوع  
که نوعش بسبب گفتن جنس بود بر و بر دیگری چون جنس هیچ چیز  
دیگر نبود و در زیر همه جنسها و نوعها افتاده بود ازین روی  
نوع همه نوعها گویندش و بتاری نوع الا نواع خوانندش و مثالش  
چون مردم و کاه و اسب و سبیدی و سیامی که هر یکی از ایشان  
در زیر همه نوعها که در مقوله افتادند و هیچ نوعی دیگر در زیر هیچ  
یکی از ایشان نیفتد که نوع آن باشد که مخالف دارد در حقیقت با  
دیگری که هم در زیر هر یک کلی افتد و چیز ماکه که در زیر مردم افتد  
چون عربی و عجمی و ترک و رومی با یکدیگر مخالفند در عرضها دارند  
نه در حقیقت و جنس اگر در زیر جنس دیگر نیفتاده باشد او را  
جنس الاجناس گویند بتاری یعنی همه جنسها و اگر در زیر جنس  
دیگر افتاده باشد نوع آن جنس رزین بود و جنس آن نوعها

که در زیر او اند و مثال جنس الاجناس چون کوسر بود و معنی  
اوستی بود که سستی او در بد پر ای بنود که آن پذیرای رای او  
سستی تمام بود و او نوع هیچ جنس دیگر نیست زیرا که در زیر هیچ  
کلی نیفتاده است که آن کلی ذاتی بود مراد مر نوعی دیگر را  
و دیگر اجناس که درین مقوله چون جسم و جاد و نبات و  
حیوان در زیر او افتد پس او جنس الاجناس بود و مثال  
جنسی که نوع تیر بود جسم است که او جنسی نامی و جاد است و نوع  
کوسر و جسم آن کوسر که در رازی و ابن سینا و ابن سینا  
نیت بر حسب فهم مبتدی و همچنین نامی که او نوع جسم است و جنس  
نبات و حیوان و این هم بر حسب فهم مبتدی است زیرا که نامی  
در حقیقت فصل جنس است نه جنس و نه نوع و هم چنین حیوان  
که او جنس آدمی و اسب است و نوع نامی و ازین پدید آمدگی  
کلی ذاتی یا جنس بود و یا نوع بود و یا فصل بود **فصل**  
**عرضی** کلی عرضی یا مخصوص بود بیک کلی و این را خاصه گویند  
و باشد که جدا نشود و او را لازم گویند چنانکه خندانگی بطبع



مردم را یعنی در طبع بران سان بودن که از چیزها شکفت  
شاید که بخندد و باشد که جدا شود چنانکه بشتن و خندیدن  
و باشد که همه اشخاص آن کلی را بود چنانکه خندیدن مردم را  
و باشد که بعضی را بنود چنانکه بشتن و واجب نیست  
که آن کلی که این عرضی بدو مخصوص است نوع الا نواع بود  
بلکه کلیها را دیگر را خاصیتها بود و یا مخصوص بنود بیک کلی  
بلکه کلیها را بسیار را بود و این را عرض عام خوانند و مجتهدین  
شاید که جمله اشخاص هر کلی را که درواشته راک دارند بود چنانکه  
جنبیدن بخواست مردم را و غیر او را از جانوران و شاید  
که جمله اشخاص آن هر کلی را بنود چنانکه سیاهی و سبیدی مردم  
مردم را و جز او را بس اقسام کلی پیش ازین پنج بنود جنس  
و نوع و فصل و خاصه و عرض عام پیدا کردن اقسام لفظ  
مفرد <sup>دگر</sup> بروی لفظ مفرد یا اسم بود و یا کلمه و یا اذات و کلمه را  
نحو بیان فعل خوانند و اذات را حرف اسم بیاری نام بود و  
حقیقت هر یکی بیان کنیم اسم لفظی بود مفرد که دلالت دارد بر

معنی بی آنکه دلالت دارد بر زمان آن معنی چنانکه آب و  
آتش و زید و بکر و سپید و سپیاه و کلمه لفظی بود مفرد  
با آنکه دلالت دارد بر معنی و بر زمان آن معنی نیز دلالت  
کند و بر چیزی که آن معنی او را بود هم دلالت کند چنانکه  
کوی برقت بخت که لفظ برقت دلالت بر معنی رفتن و بر  
کسی رفته بود یعنی این معنی رفتن او را بود و بر زمان گذشته  
که این رفتن درو بوده باشد و همچنین اگر کوی برود بمبین  
سه دلالت درو مست معنی رفتن و رونده و زمان آینه  
که رفتن درو خواهد بود و مفرد است بس کلمه بود و لفظی  
باشد که دلالت دارد بر زمان و اسم بود نه کلمه بود چنانکه  
دی و امر و زو و امسال و پاره ز پرا که نه هر چه دلالت دارد  
بر زمان بهر وجه که باشد کلمه بود بلکه باید که بیشتر دلالت  
دارد بر معنی و بس انگاه بر زمان آن معنی نیز دلالت کند  
آن لفظ که معنی او خود زمان بود دلالت او هم بر معنی و هم  
بر زمان آن معنی نیست بس کلمه نبود و دی و امر و زو را معنی

خود نفس زمانست نه چیزی که در زمانی افتد بس ازین جهت را  
رد و اسم اند نه کلمه و اما ادات لفظی بود مفرد که بتنها  
معنیش تمام نبود مگر با اسم و با کلمه پیوندی چنانکه لفظ پرواز  
و در تا نکوی که بر اسب و یا بر بام و آرنیشا بود و در این  
معنیش صورت بسته نیاید بخلاف اسم و کلمه که هر یکی را معنی  
تمام بود بی آنکه بدیگری پیوندی پیدا کردن الفاظ از روی نسبت  
چیزها که این الفاظ بر ایشان افتد الفاظ از روی نسبت چیزها  
که بر ایشان افتد از سه حال پرون بنوند یا لفظ یکی بود و چیزها  
سیار و یا لفظ بسیار بود و آنچه بر و افتد یکی و یا لفظ و چیزها  
رد و بسیار باشند اما آنچه لفظ یکی بود و چیزها بسیار بدو قسم است  
یک قسم آنست که لفظ برین چیزهای بسیار یک معنی افتد و دیگر  
آنکه نه یک معنی افتد آنک یک معنی افتد هم بدو قسم شود یا  
چنان بود که میان آن چیزها در آن معنی خلاف نبود نه از وجهی  
دیگر که تعلق بدان معنی دارد و یا خلاف بود از وجهی که  
تعلق بدان معنی دارد اگر چه در نفس آن معنی خلاف نبود آن

قسم را که درو به معنی وجه خلاف نبود متواطی خوانند و اقسام  
پنج گانه کلی همه ازین قسم باشند و بر معینهای خویش متواطی  
افتد چنانکه جانور که بر مردم و اسب و گاو و خر یک معنی  
بی آنکه میان ایشان در آن معنی به معنی وجه خلاف بود و همچنین  
مردم که بر رید و عمر و و بکر و خالد افتد هم بیک معنی بی معنی  
خلاف که میان ایشان بود در آن معنی و همچنین گویا که فصل  
مردم است و خندان که خاصه است و جنبه که عرض عام است  
مرو را و انواع دیگر را و آن قسم که درو خلاف بود از وجهی دیگر  
که تعلق بدان معنی دارد بتاری مشککه خوانند و آنچه چنان بود که  
لفظی بر چیزها افتد بیک معنی ولیکن بعضی را بیشتر بود و بعضی را  
بیشتر و بعضی را اولیتر بود از بعضی و بعضی را بیشتر و سخت تر  
بود و بعضی را کمتر و سخت تر و شائش لفظ استی که بر همه  
مستیها افتد بیک معنی که استی را که مست کوبند هم بدان معنی  
کوبند که زمین را و جانور را که مست کوبند هم بدان معنی کوبند  
که گیاه را ولیکن بعضی را بیشتر بود که مستی باری تعالی بیشتر از

مستی عالم است و او بهستی اولیتر است از دیگر چیزها و همچنین  
شخصی که بید بود تا او بید نتواند بود بس مستی او پیش  
از مستی بید است اگر چه سرد و درستی برابرند و همچنین دو  
بیددی که یکی بید تر از دیگری بود سرد و در بیددی برابر باشند  
لیکن یکی را بیشتر و سخت تر بود بس لفظ بیددی بیک معنی بر  
سرد و آفتد و لیکن با تفاوت کمی و پیش و اما آن لفظ که نه بیک  
معنی بر چیزهای بسیار آفتدم بدو قسم شود یا جانان بود که میان  
آن معینها بسیار بیج مانند کی بنود یا مانند که بود آن قسم را که  
درو مانند کی بنود بتاری الفاظ مشترکه خوانند چنانکه مشتری  
که ستاره را که در فلک ششم است خوانند و کسی را که چیزی را خود  
هم خوانند و ستاره را که مشتری خوانند نه بدان معنی خوانند که در آن  
و بیج مانند کی بنیت میان ایشان بوجهی از وجوه در آن معنی و  
همچنین لفظ عین که بتاری چشم را گویند و زر را گویند و چشمه  
اب را گویند و سر یکی را بمعنی دیگر گویند بیج مانند کی که در میان  
ایشان است در آن معینها و آن قسم را که درو مانند کی بود بتاری

متشابه خوانند چنانکه لفظ اسب که هم برین جانور معروف  
افتد و هم بر صورتی که بر جای نکارند که ظاهر این جانور بود  
و شک بنیت که بیک معنی بر سرد و نیفتد کی این یکی را از آن  
روی اسب میخوانند که جانور بنیت بو صنفی مخصوص و آن دیگر  
نه بمعنی جانوری اسب خوانند بلکه از آن روی که شکل اسب بصنعت  
نکاشته که ظاهرش مانند ظاهر اسبی است که جانور بود و  
فرقی نکند میان این قسم و قسم شین همه را مشترک خوانند این  
جمله اقسام است که لفظ یکی بود و چیزهای که لفظ بریشان  
افتد بسیار و اما آن قسم را که لفظ بسیار بود و معنی یک بتاری  
الفاظ مترادفه خوانند چنانکه سپاه و لشکر سرد و لفظ را معنی  
یکیت و چنانک خوب و نیکو که سرد و را معنی یکیت و آن قسم را  
که لفظ و معنی بسیار بود بتاری متباینه خوانند چنانکه آسمان  
و زمین و آدمی و پرشته و سنگ و درخت که از الفاظ بسیار  
و سر یکی را معنی است جداگانه و در پیدا کردن چیزهای که یکی  
**چشم بر بنیت و جنس الاجناس و بتاری انرا**

مقولات خوانند و بیونانی قاطیفور پاس و عدد مقولات  
ده است یکی جوهر و نه عرض و پیش ازین معنی جوهر گفته اند  
و آن حقیقتی بود که چون او راستی بود نه در پذیرای بود که بخود  
ایستاده بود بی این حقیقت و آن چون زمین و آسمان و آدمی  
و درخت و فرشته است و اما آن حقیقتی که در پذیرای بود که  
آن پذیرای نتواند بودن او را عرض گویند و نامها این  
نه گانه بنامی • کیت • و کیفیت • و اضافت • و این •  
ومتی • و وضع • و ملک • و آن بفاعل • و آن بیفعل است  
کیت بیاری جزی بود و آن شمار و دراز و بهنا و سته  
اون مان بود و کیفیت بیاری جگونگی بود و آن چون سیدی  
بود و سیاهی و شیرینی و تلخی و گرمی و سردی و تری و خشکی  
و نیروی پستی و تن درستی و بیماری و دانش و پارسایی و  
و کردی و سه سوی و جهاد سوی و آنچه بدین ماند اضافت را  
بیاری مطابق نیست و آن حالتیست که چیزی را بود بسبب

بودن چیزی دیگر که این را با وی نسبت کنند چون بدزی م  
بدر را بسبب بودن فرزند بس بدری آن حالتیست که پذیرا  
بود از جهت بودن فرزند و قیاس کردن او با وی و همچنین  
خداوندی از جهت بودن بنده چون خداوند را با بنده قیاس  
کنند و بنده را با خداوند و همچنین دوستی از جهت بودن  
دوست و هم سر یکی از جهت بودن همسایه چه اگر در برابر  
سرای کسی سرای دیگر نبود او را همسایه نگویند بس همسایگی  
حالتیست که سر یکی را بسبب بودن آن همسایه دیگر حاصل  
شود و این بودن جسم است در جایگاه چنانکه در بازار بودن  
و در شهر بودن و در سرای بودن و در کوزه بودن اب و در  
بودن ماه و منی بودن چیز نسبت در زمان چنانکه امروز بود  
کسی و دی بودن مفرد بودن او و این منی از اضافت جدای  
دارند زیرا که از بودن جایگاه و زمان این و منی چیز را  
لازم نیاید تا نگاه که او را حالتی دیگر نبود و آن حالت بود  
آن چیز نیست در جایگاه و یا در زمان اما اضافت حالتیست که

از نفس بودن آن چیزی در برابر این چیزست لازم آید  
چنانکه پدوی از نفس بودن فرزند لازم آید بی آنکه حاجت  
آید بجالتی دیگر تا بسبب آن حالت اضافت و نسبت بود و  
درین سرد و حالتی می باید تا بسبب آن حالت بسبب مر چیزی را  
بجا بگاه تا بزمان و وضع **لبارسی** نهادست و آن حالتیت  
مر جسم را بسبب نسبت اجزای او با جهت های مختلف چون  
نشستن و برخاستن و ستان بازگشتن و بر روی خفتن  
و بلکه در زبان منطقیان آن بود که جسمی بود مرکبی دیگر را  
چنانکه کردا کردا و در آمده بود و اگر آن جسم دیگر از جای  
خوشتن برود آن جسم خستین نیز برود چنانکه انگشتری در  
در انگشت داشتن و کنش در بای داشتن و پیرامن داشتن  
نه چنان که در خیمه بودن که خیمه از جای نرود بسبب جای کردن  
انگس که در خیمه بود اما پیرامن چون پوشیده بود و انگشتری  
در انگشت بود سر اینه چنانکه پوشنده انگشت میکرد اند پیرامن  
و انگشتری نیز می کرد **و این** **بفعل** حالتی بود مر کتده چیزی را در آن

حال که میکند چنانکه برنده چیزی ببرد و یا سوزنده چون آتش  
چیزی بسوزد آن حالت برنده در آن حالت که می برد و حال  
سوزنده در آن حال که میسوزد آن **بفعل** خوانند **و این**  
حالتی بود مر آن چیز را که کتده را کردن در دست و آن حالت  
کردن شدن او بود در آن حال که کرده میشود چنانکه سوخته  
شدن در آن حال که میسوزد و بریده شدن در آن حالت **بفعل**  
و جنبیدن در حال جنبش **پیدا کردن** **صورت** حد قولیت که  
حقیقت چیزی ناشناخته یعنی تصور ناکرده بدو شناخته شود  
و حقیقت چیزی نازد و پیرون بنود یا صفت یگانگی دارد  
براستی چنانکه از بیج وجه در دوی و ترکیب بنود و یامرب  
بود از چیز نازد و پیران حقیقی که از همه وجوه یگانگی دارد و  
بیج وجه در ترکیب بنود جز باری جل جلاله نیست چنانکه در علم  
الهی روشن شدست و او را حد بنود زیرا که حد قولیت  
برین صفت که ما گفتیم و قول لفظی بود مرکب و آنچه در ذات  
او ترکیب بنود اگر در گفت شناسانیده او ترکیبی بود که هر

جزوی بر چیزی دیگران ذات و معنی او دلالت کند پس در  
ذات او ترکیب بود و ما گفتیم که در ذات او ترکیب نیست و این  
محال باشد و اگر مو جزوی بر چیزی دیگر دلالت ندارد پس آن  
ترکیب بی فایده باشد پس عدم حقیقتهای مرکب بود و آن  
حقیقتی که در ترکیب بود یا جان بود که بی جز او راستی  
نمواند بودن بی جز و دیگر وی تواند بودن یا بر جزوی را و  
یا بعضی را آن مرکبی که اجزای او پی یکدیگر نتواند بودن چون  
هر یکی را در همه کلی اندیشی چنانکه برین مرکب نتوان گفتن  
انچه عام تر بود ازین کلیها، نزدیکترین بوسی و جمله کلیها،  
و بیکر که همین نسبت دارد بدین مرکب و عام تر ازین عام  
باشند در ضمن دلالت او ایند جنس نزدیکتر نیش بود و آنچه  
خاص تر بود فصلش بود و آن مرکبی که اجزای او را بی یکدیگر  
سستی نتواند بودن و یا بعضی از اجزایش ترکیب او نه ترکیب  
جنسی و فصلی بود لیکن اجزای او را سر اینه ترکیب جنسی و فصلی  
بود زیرا که اگر خود ترکیب ندارد لازم آید که چیزها باشند

در وجود کی هر یکی صفت یکانگی حقیقی دارد و قوام و پستی  
او مستغنی از دیگری و این محالست چنانکه در علم الهی پیدا کرده  
شدست و اگر ترکیب دارند بران وجه که بی یکدیگر نتوانند  
بودن پس در اجزای آن اجزا عین سخن بیاید و ناچار باید  
که ترکیب جنسی و فصلی رسد چون مرکبات ازین دو قسم  
پروان نتواند بودن و قسم پیشین را حقیقت از جنس و فصل  
مرکبت و صد قولیت بیان کتده حقیقت چیز پس صد قولی  
بود تالیف کرده از نزدیکترین جنس او با فضل او اگر یکی بود  
و اگر بیشتر چنانکه کسی صد مردم جانور است گو یا میرنده و قسم دوم  
راجون حقیقت از چیزها، مرکبت که آن چیزها از جنس و فصل  
ترکیب دارند پس صد قولی بود مولف از جنسها و فصلها  
آن اجزا چنانکه ابتدا جنس و فصل آن جزو کرده شود که بدین  
بود و جنس و فصل جزو دیگر که بدین فرقه بود مقید شود چنانکه  
اگر آدمی بیدار احد خوابی که کنی بیشتر حد آدمی که بدین برای سبب  
بکوی چنانکه گفتیم انگاه حد سبیدی بد و پیوندی چنانکه بد و مقید

و بسته شود و برین وجه بود کی کوی آدمی سپید جانوی بود  
کویا مرده کی کونه او کونه است که شعاع جسم را برکنده کند  
بس ازین چه ما گفتیم پیداشد کی حد مرکب بود از جنس و فصل  
انکه حد او میکنی و یا از جنس و فصل هر یک از اجزای او و انکس  
که گفته است که حد مرکب بود از جنس و فصل اگر برین وجه  
خواستت که ما گفتیم راستت هر چند که در لفظش خلل بود چنانکه  
ما در کتاب بصایر بیان کرده ایم و اگر خود ان خواستت که  
مرکب باید که بود از جنس و فصل محدود بس بعضی از حد ما  
چنین بود نه جمله حد ما چون برین وجه که ما گفتیم حد چیز ما کرده  
شود براینه حقیقت ان چیز ما دانسته شود و چیزی که شناخته  
شد از دیگر چیز ما ناچار جدا شود بس قومی پیدا شدند که  
عرض از حد جدا شدن چیز است از دیگر چیز ما اگر ایشان بعد  
همین معنی میخواهند که ما می خواهیم یعنی قوی که دلالت دارد  
بر ما سبب و حقیقت چیز و پیداشته اند کی چون جدای حاصل  
شد مرعقل را حقیقت نیز شناخته شد بس ازین پیدار خط است

که بسیار قولها بود که از تمیز و جدایی دانسته شود و حقیقت  
سنوز پوشیده بود چنانکه کسی در حد مردم کوید که او است  
که در طبع او خذناکی بود و یا اگر استن شک نیست که آدمی  
بدین کنار دیگر چیز ما متمیز شود که هیچ چیز دیگر نیست که این  
صفت دارد و با این همه حقیقت او کی جانوری کویا است  
ازینجا دانسته نشود اگر خود بعد قوی میز خواست یعنی جداگانه  
خواه شناسا پنده حقیقت یکیش و خواه نه آمدی که میز بود  
بدین اصطلاح ایشان انکاری نیست جز از روی اختیاری  
زیرا که هر گاه که حقیقت چیز شناخته شود جدای خود تبعیت  
حاصل آید بس چون جدایی هم با شناخت حقیقت چیز نیست  
و هم بی ان شناخت چون بران وجه بود که شناخت حقیقت  
چیز با او بود اولیتر از انک بی ان شناخت بود و اما  
رسم قوی بود که چیز بدو شناخته شود تا لایف کرده  
از خاصیتها، چیز و یا عرضهای عام او چنانک بچلکی جز او را  
بنود و نیکوترین رسمها ان بود که پیشتر جنس نزد بکترین

با ذکرده باشند و بس بخواص و اعراض مقید کنند چنانکه  
گویند در حد مردم که جانور است خندان که بیان راست  
قامت بهن ناخن رونده بود و قدم پیدانوست و باید  
که رسم را تالیف از خاصیتهای کند که مر جیز را روشن  
باشند چنانکه گویند در رسم مثلث که شکل بود که سه زاویه  
دارد نه چنانکه گویند که شکلی بود که زاویهها او چند دو  
قایمه بود که این رسم بشین پوشیده بود بر کسانی که سینه  
ندانند **پیدا کردن خطا ماه که در حد و رسم ازان نباید**  
بر میزیدن چهار گونه خطاست که در حد و رسم تواند بود و بر  
ازان مهم است و چون یک قاعده ازان نگاه داشته شود  
این خطا مانبقتد و ان قاعده انست که چیزی را که شناسانند  
بجیزی شناسانند کی ازو شناخته تر بود اگر هم بخود شناسانند  
خطا بود چنانکه کسی گوید در حد جنبش که گردش بود و جنبش و  
گردش هر دو یک معنی بود آری اگر دو لفظ بود هر یک معنی را  
و کسی را آن یک لفظ معلوم بود و دیگری پوشیده بود چون

ان لفظ پوشیده را بدین لفظ معلوم شناسانیدن در  
حق این کس طریق بود در شناختن و لیکن نه طریق شناختن  
معنی بود که این کس معنی را خود می شناسد لیکن نمی داند  
که بدان لفظ پوشیده کدام معنی میخواهد چون بلفظ دیگر  
که معلوم بود بدل کنند بدانند که بدان لفظ بشین کدام معنی  
خواسته اند نه معنی نادانسته را بدانند و اگر بجیزی شناسانند  
که در پوشیدگی و بیدایی مانده ان چیز بود که حد و یا رسم می  
کنند شمس هم خطا بود چنانکه کسی گوید که جفت ان بود که طاق  
بنود و طاق پیدا تر از جفت نیست و اگر بجیزی شناسانند که  
پوشیده تر از ان چیز بود هم خطا بود چنانکه کسی گوید در  
حد پیغامبر که آدمی بود مانده فرشته و نوشته بسیاری  
از پیغامبر پوشیده تر است و اگر بجیزی شناسانند کی شناخته  
نشود جز بدین چیز که آن چیز شناسانیدن او می خواستند مجربان  
خطا بود چنانکه کسی گوید که ماه ان بود که ازو ماستاب بود  
ماستاب را خود بیا ه شناسند ازین چهار گونه خطا بر میز



باید کردن و چون این یک قاعده که گفتیم نگاه داشته شود  
این خطا نخورد بیفتد ان شاء الله تعالی آغاز سخن در ترکیبی  
از مفردات که در حجت بکار آید مفردات را بسیار گونه گون  
تواند بودن بایکدیگر و آنچه در حجت بکار شود ترکیب چیزی  
بود و انرا قضیه گویند و قول جرم گویند بس قضیه قوی بود  
در نسبت میان دو چیز که گویند اش را توان که راست گفتی  
یا دروغ گفتی و بر سه گونه بود یکی را حمله گویند و دیگر را شرطیه  
متصله و سه دیگر را شرطیه منفصله قضیه حمله آن بود که از  
دو چیز که میان ایشان در نسبت بود مفرد باشند و یا در حکم  
مفرد و نسبت برین وجه بود که آنچه اولست ازین دو چیزیم  
او ان چیز دومست یا نسبت جانکه کوی مردم جانورست و یا مردم  
سنگ نسبت و شک نیست که گویند این دو قضیه را توان  
گفتن که راست گفتی و توان گفتن که دروغ گفتی اگر چه گفت او  
دروغ نبود ولیکن نظم و ترکیب سخن جانست که اگر باور ندارند  
نکویند که باورد استنش نه از جنس سخن عاقلانست اما اگر

برسند که فلانرا امروز دیدی و یا مراجیری بخش سج عاقل  
نکوید که راست میگوید و یا دروغ می گوید و معنی آنچه گفتیم یا  
در حکم مفرد بود آنست که اگر مفرد نبود مفردی بدل او توان  
نهادن بی آنکه معنیش بگردد جانکه کوی جانوری کو یا جایگهی  
که درو بود بگداشت و جایگهی دیگر گرفتن که بدل جانور کو یا  
مردم بتوان نهادن و بدل باقی سخن مجید بتوان نهادن  
و نخستین باره را از قضیه حمله موضوع خوانند و ان آنست  
که حکم بر و کرده باشند که او آن پاره دیگر است جانکه مردم  
درین مثال و دوم را محمول خوانند و ان آنست که حکم بد و بود  
جانکه جانورست درین مثال و شرطیه متصله آن بود که  
نسبت در میان دو قضیه بود لیکن بهر لفظ قضیه لفظی پیوسته  
شده باشد که او را از قضیه بیبرده بود یعنی از ان خبرد بود  
که توان گفتن که راست گفتی و یا دروغ گفتی و انگاه آن دو  
لفظ که در ان دو قضیه آمده باشند میان ایشان پیوندی  
دستند که جمله را یک قضیه کنند جانکه جمله را توان گفتن که راست

با دروغ است و نسبت درین قضیه بران وجه بود که این قضیه  
لازم است مران قضیه را و مثالش چنانکه گوی چون آفتاب  
برای دیدن گاه روز بود و باشد که انگاه نکونید تا مختصر باشد  
بس کنت ما چون آفتاب براید قضیه بودی اگر چون باودی  
لیکن چون او را از قضیه برید تا بتوان گفتن انکس را که گوید  
چون آفتاب براید راست گفتی یا دروغ گفتی و همچنین انگاه  
روز بود سبب انگاه از قضیه بر رفتت و اگر انگاه نبود  
قضیه بودی و چون سرد و را بهم پیوندی توان گفتن که راست  
گفتی یا دروغ گفتی و شرطیه منفصله ان بود که همچنین نسبت  
در میان دو قضیه بود لیکن نسبت لفظی که بهر یکی پیوسته باشد  
از قضیه بر رفته بود و جمله یک قضیه شده و نسبت درین قضیه  
نسبت پشاپشتی و ناسازگار نسبت میان ان دو قضیه که  
از ایشان مرکبت و مثالش چنانکه گوی زمین یا چنیده است  
یا آرمیده گفتار زمین چنیده است قضیه بودی اگر یا باوی  
بنودی و همچنین یا آرمیده است بی لفظ یا قضیه بودی لیکن

لفظ یا اگر چه سر یکی را از قضیه برد سرد و را بهم قضیه کرد  
که حکم راستی و دروغی دارد و بجای موضوع و محمول درین  
سرد و قضیه مقدم و تالی بود قضیه پیشین را مقدم کونید و  
دوم را تالی در مثال پیشین چون آفتاب براید مقدمت  
و روز بود تالی است و در مثال دوم زمین یا چنیده است  
مقدمت و یا آرمیده تالی است لیکن میان این دو قضیه  
در مقدم و تالی از دو گونه فرق است یکی آنکه در متصله آنچه  
مقدمت رواست کی تالی بشود و هم تالی رواست که مقدم  
بشود اما منفصله نه رواست که بشود بلکه سر یکی را که حوی  
از ان دو قضیه مقدم توان کردن و دیگری را تالی و دوم  
فوق است که در متصله یک مقدم را یکی تالی پیشین بنود که  
از یکی پیش بود قضیه پیشین بود اما در منفصله یک مقدم  
رابی نهایت تالی رواست که بود و قضیه جز یکی نبود و چنانکه  
گوی این شمار با یکیت دیا دو و یا سه و یا چهار و هم چنین  
انک بجدی و نهایتی رسد پیدا کردن ایجاب در قضیه حلیه

ایجاب در قضیه حملیه حکم کردنت هستی چیزی مر چیزی را جانکه  
در مثال ما گفتیم که مردم جانور است سران قضیه حملیه که حکم او  
بودن حکم ایجاب بود و آن قضیه را موجه گویند و سلب حکم  
کردنت به نیستی چیزی مر چیزی را جانکه گفتیم مردم سنگ نیست  
و هر قضیه که حکم او نیست بودن حکم را سلب گویند و آن قضیه را  
سالیه بس اگر لفظی بود مرکب از حرف سلب و اسمی جانکه نا  
بینا و نادان و نامحوارگی یا در پارسی برای نغی و سلب است  
و نابینا اسمیت و انگاه آن لفظ مرکب را بملکی محمول کنند در  
قضیه و خواهی که بدانی که آن قضیه موجه است یا سالیه نگاه  
کن تا حکم با سب باشد یا نیست اگر است بود موجه بود  
جانکه گویند زید نابینا است و چنین قضیه را موجه معذوله  
خوانند و اگر نیست بود سالیه بود جانکه گویند زید نابینا نیست  
و این را سالیه معذوله خوانند و روا بود که کسی را بمان افتد  
که هیچ فرق نیست میان گفت ما که زید نابینا است و میان  
گفت ما که زید بینا نیست زیرا که در هیچ قضیه بینای نیست لیکن

بحقیقت میانشان فرقت که چون کوی زید نابینا است باید  
که زید زنده بود زیرا که چون گفتی است حکم کرده باشی بودن  
نابینای مرور باید که او بود تا او را چیزی تواند بودن خواه  
ان چیز وضعی باد که مست بود در تنفس خویش و خواه وضعی  
باد که هستی ندارد و چون کوی زید بینا نیست شاید که زید  
مرده بود یا خود بنوده باشد زیرا که چون گفتی چنین نیست  
حکم کرده باشی سا بودن وضعی مرور او حاجت نیاید در ما  
بودن وضعی مر چیزی را بودن ان چیز که از چیز که بنود هیچ  
صفت نبود روا بود که این صفت نبود مرور ابس چون کوی  
فلان صفت نیست مرور ان چیز را هیچ صفت نبود روا بود که  
این صفت از بهر ان نیست مرور که اخود نیست اگر کسی گوید  
گفتار مان بدنه دیر است موجبیت یا سالب و حکم درین قضیه  
استت نه نیست باید که موجب بود کوم که حرف نه برد و جو  
استعمال توان کردن یکی انکه ماد مر او را انک نام کنی جانکه  
نابینا نگاه اگر با ست حکم کنی موجب است بود و اگر سلب است

حکم کنی سالب بود چنانکه گوی زید دیرست و دیگرانگ او را  
بر دیرری دراری برای برداشتن دیرری از زید و انگ  
با دیریک نام نباشد بلکه دیریتهای محمول بود و حرف  
نه سلب کرده و آنست که بس از دیرست درین قضیه حرف  
نه ر بوده شده باشد و لفظ است انگاه دلالت کند بر ایجاب  
که در قضیه حرف سلب نبود و یا اگر بود با اسمی دیگر یکی شده  
باشد و مرد و بچگی یک محمول باشد انگاه ان یک محمول را اگر  
حکم باستی کنی موجب بود و اگر نیستی سالب بود چنانکه بیان  
کردیم **پیدا کردن کلیت و جزویت و شخصیت و مملی**  
در قضیه حملیه موضوع قضیه حملی یا کلی بود یا جزوی بود  
قضیه را شخصیه خوانند و مخصوصه نیز خوانند چنانکه گوی زید  
خاموش است و این شخصیه موجب است و یا گوی زید خاموش  
نیست و این شخصیه سالبه است و اگر موضوع کلی بود از دو  
پرون بنود یا پیدا کرده باشند که حکم بر جز است بر مریکی است  
از چیزها که آن موضوع باشد یا بر برخی از آن چیزها پیدا کرده

باشند انرا که پیدا کرده باشند ممله خوانند چنانکه گوی زید  
دیرست و این ممله موجب است و یا مردم دیر نیست و این ممله  
سالبه است و انرا که پیدا کرده باشد محصوره خوانند اگر پیدا  
کرده باشند که حکم بر مریکیست محصوره کلیه خوانند چنانکه گوی زید  
مردم جانورست و یا هر چه مردست جانورست و یا هر مردم  
جانورست و این کلیه موجب است و یا گوی بیج مردم رنده  
و این کلیه سالبه است و اگر پیدا کرده باشند که حکم بر بر  
محصوره جزویه خوانند چنانکه گوی برخی مردم دیرست  
و این جزویه موجب است یا گوی برخی مردم دیر نیست و این  
جزویه سالبه بود و همچنین اگر گوی نه همه مردم دیرست یا نه  
هر مردی دیرست یا نه هر چه مردست دیرست همه سالبه جزوی  
بود زیرا که چون گوی نه همه از هر یک سلب نکرده باشی بلکه  
ایجابی که بر همه بود برداشتی روا بود که ایجاب بر بعضی بماند  
و از بعضی ناچار بر چیزدیس سالبه جزویه بود و لفظی که جنسی  
موضوع را پیدا کند سور خوانند چنانکه همه و هر چه و هر

و بیج • و برخی • و نیست برخی • و نه همه • و اما حکم مهمل  
بمخون حکم جزویت زیرا که چون گویند مردم چنین است  
رواست که همه مردم را خوانند و رواست که یک مردم  
خوانند زیرا که همه مردم مردند و مردم هم مردم باشند  
اگر یکی را خوانند حکم بر یکی یقین بود اگر همه را خوانند هم  
بر یکی یقین بود پس بر این حکم بر یکی یقین است و بر همه  
بشکست و حکم جزوی هم چنین بود که چون گویند برخی مردم  
چنین است رواست که همه خود جان باشند زیرا که حکم  
بر برخی باز ندارد از آنچه همه بر آن حکم بود و رواست که  
جز برخی جان نبود پس حکم بر برخی همه حال یقین است  
و بر همه بشکست پس مهمل و جزوی را حکم یکی بود و از آنچه  
ما گفتیم پیدا آمد که اقسام قضیهها، محلی است مخصوصه  
موجبه و مخصوصه سالبه مهمله موجبه و مهمله سالبه کلبه  
موجبه کلبه سالبه جزویه موجبه جزویه سالبه  
مخصوصه خود در علوم بکار نشود زیرا که موضوعش شخصی

معین بود و ما پیش ازین گفته ایم که در علوم از شخصی بحث  
نکنند و حکم مهمله حکم جزویت پس جزوی خود بجای او باشد  
با آنکه از مهمله بکار داشتند بسیار غلط او قند بسخت  
ما از احوال این چهار محصوره خواهد بود ان شاء الله تعالی  
پیدا کردن **ایجاب و سلب** و محسوری و آنچه  
بدین ماند در قضیههای شرطی ایجاب در شرطیه متصله حکم  
کردنت به پیوستگی تالی بمقدم و بهم بودن ایشان چنانکه  
درین مثال گفتیم اگر آفتاب بر آید روز بود حکم کردیم بر پیوستگی  
روز بودن تا آفتاب بر آمدن و بهم بودن نشان و سلب درین  
قضیه حکم کردن است بنا بودن این پیوستگی و برداشتن  
این سازگاری و بهم نابودن ایشان چنانکه کوی نه چون  
آفتاب بر آید شب بود یعنی نیست با آفتاب بر آمدن شب  
بودن و روا باشد که مقدم و تالی سرد و سالب باشند  
و قضیه موجبه بود با کمان سفتد که سلب متصله ان بود که  
تالی سالب بود و مثال آنکه سرد و سالب باشند انت که کوی

اگر آفتاب بر نیاید روز نبود و این قضیه موجه است  
زیرا که حکم کردی به پوستگی نابودن روز بر نیامدن آفتاب  
و ایجاب در متصل انگاه بود که کلی بود که کوی سر باری که  
چنین بود جان بود و یا سر کاسی و یا همیشه و انگامی جروی  
بود که کوی باشد کی چنین بود جان بود و مهمل انگاه بود  
که نه سر باری کوی و نه باشد بلکه کوی چون چنین بود جان  
بود و یا اگر چنین بود جان بود و سلب کلی ان بود کی  
کوی سر کز نبود که چون چنین بود جان بود و سلب جروی  
ان بود که کوی نه سر باری که چنین بود جان بود و سلب مهمل  
ان بود که کوی نه چون چنین بود جان بود و باشد که سرد  
جرو متصل جروی باشد و قضیه کلی بود چنانکه کوی سر گاه  
برخی جا نوزان بر نده باشند برخی عالمیان بر نده باشد  
و باشد که سرد جرو کلی باشد و قضیه جروی بود چنانکه  
کوی باشد که چون همه مردم دیر بود همه مردم شاعر بود  
ایجاب در شرطیه منفصله حکم کردندت بکستگی و جدا بودن

تالی از مقدم اگر تالی یکی باشد و یا کپستکی مقدم از تالیها  
و کستکی سر یکی از تالیها از دیگران اگر تالیها بسیار باشد  
چنانکه کوی این اندازه یا برابرست یا ان اندازه و یا  
مترست و یا کمترست از و حکم کرده باشی یا انکه برابری  
یا مترتی یا کمتری نتواند بودن بلکه از یکدیگر کپسته اند  
و جدا و سلب درین قضیه حکم کردندت بنا بودن این کپستکی  
و برداشتت این جدای میان ایشان چنانکه کوی نه یا  
روز بود یا میغ یعنی نیت جدای کپستکی میان روز  
بودن و میغ بودن بلکه سرد و بهم روا بود که باشد و همچنین  
اجزای این قضیه روا بود که سالب بود و قضیه موجه بود  
چنانکه کوی این شمار یا جفت نبود یا طاق نبود این قضیه  
موجه باشد اگر چه در سر جروی از وی می کوی نبود لیکن  
چون حکم کنی بکستگی جفت نابودن از طاق نابودن حکم  
بر ایجاد بود و اما کلی ان بود که این ایجاب بلفظ همیشه  
بود چنانکه کوی همیشه شمار یا جفت بود یا طاق و جروی

بودنش بلفظ باشند بود و یا بلفظ کانی جانک کوی کاهی  
بود که این شمار یا برابر شمار دیگر بود و یا پیش از و این  
انگاز بود که معلوم شده باشد که کمتر از و نیست و کلی بود  
این سلب محبت بلفظ هرگز نبود باشد جانک کوی هرگز نبود  
که با آفتاب بود یا روز بود و جزوی بودش بلفظ نه  
همیشه بود جانک کوی نه همیشه با آفتاب بود و یا میغ و مهل  
بودن ایجاب و سلب درین قضیه آن بود که بران لفظ که بر  
کستی دلالت دارد اقتصار افتد یعنی یا چنین بود یا  
جان و نه یا چنین بود و یا جان و همچنین شاید که اجزای  
منفصل جزوی باشد و قضیه کلی بود و شاید که اجزای  
کلی باشد و قضیه اش جزوی بود مثال نخستین جانک کوی  
همیشه برنی مردم یا سکن بود یا متحرک و مثال پیشین جانک  
کوی باشد که همه مردم یا خفته بوند و یا بیدار و ببا بیدار  
که آن منفصل حقیقی است و نا حقیقی هست اما حقیقی آن بود  
که هیچ قسم دیگر ندارد جز آنکه یاد کرده باشد میان آن قسمها

که یاد کرده باشد پستی و تا ساز کاری باشد جانک مثال  
جفت و طاق مر شمار را و نا حقیقی بر دو قسم بود یکی انگ  
کستی بود میان آن قسمهای گفته لیکن قسمی دیگر مانند  
نا گفته جانک اگر کسی گوید این چیز جانوری است درخت نود  
انکار بر وی کوی یا جانور بود یا درخت میان این دو قسم  
کستی است و ساز کاری لیکن قسمی دیگر مانند که جانور  
بود و دیگر قسم نا حقیقی آن بود که هیچ قسم دیگر مانند لیکن  
بنود میان آن قسمها که گفته آمده باشد جانک کوی زید یا در  
در دریا بود و یا غرقه نشود شک نیست که هیچ قسمی دیگر نبود  
جز این دو قسم لیکن هر دو بهم توانند بودن که در دریا بود و هم  
غرقه نشود پس کستی بنود میان ایشان و این سخن انگاز  
حوب آید که کسی گوید در دریا نیست و غرقه شد پس انکار  
کنند بر وی برین وجه که یا در دریا بود اگر غرقه شد و  
یا خود غرقه شد پیدا کردن مادی قضیه  
که بود اگر موجه بود و اگر سالبه نسبت محوش بموجبش

باجنان بود که سراینه باید که بود مرورا جانک جانوری  
مردم را و این را واجب خوانند و یا شاید که بود و شاید  
که نبود چون دبیری مردم را و این را ممکن گویند و یا  
نشاید که بود هیچ وجه مرورا جانک افتاب شدن مر  
مردم را و این را محال و متمنع گویند این سه حالت محمول  
در قضیه های مادت قضیه خوانند واجب و ممکن و متمنع و از  
واجب و متمنع بیک لفظ عبارت توان کرد و آن ضرورت  
لیکن چون واجب خوانند بتباری ضروری الوجود گویند و  
چون متمنع خوانند ضروری العدم گویند و ما لفظ ضروری بکار  
داریم تا هر دو در زیر او آیند **پیدا کردن اقسام ضروری**  
باید دانست که ضروری برد و قسمت است یکی آنست که هیچ  
شرط حاجتمندی ندارد و آنرا ضروری مطلق خوانند جانک  
گویند باری تعالی زنده است که زندگی سراینه او را همیشه بو  
و همیشه خواهد بود و به هیچ شرط حاجتمندی ندارد تا گویند  
زندگی مرورا سراینه بدان شرط است که اگر آن شرط نبود

و دیگر آنست که بشرطی ضروری شود و این شرط چهار گونه است  
یکی شرط بودن موضوع بودندی که می بود لیکن نه همیشه جانک  
گوی بصورت مردم جانور است و باین ضرورت نه آن خوانند  
که همیشه جانور بودست و همیشه جانور بود جانک ضرورت  
پشیمین بود بلکه آن خوانند که با مردم بود جانوری او را بود  
سراینه و در منطق چون ضرورت گویند این دو قسم خوانند و  
بس و در ضرورت پشیمین هم تا موضوع می بود حکم می بود لیکن  
موضوع همیشه می بود و در باز بسین موضوع همیشه نسبت  
اگر در موضوع شرط همیشه بودن و نابودن بکنیم خود سر دو ضرورت  
در زیر یک معنی افتند و آن آنست که تا موضوع می بود حکم می بود  
اگر همیشه باشد و اگر نه و دوم شرط بودن و صغیبت که موضوع  
با آن وصف موضوع کرده باشند جانک گویند سر سبیدی ضرورت  
چشم را خیره کند و باین ضرورت نه آن خوانند که تا مادام  
آن خیرکی سبیدست می ماند اگر سبید باشد و اگر نه چشم را خیره  
کند بلکه باید که وصف سبیدی با وی می ماند تا این ضرورت



خیره کردن چشم بود مرورا و سیم شرط وقت بود یا معین  
جنانک گویند ماه بضرورت گرفته شود و این ضرورت  
آن وقت بود که ماه در عقد بود و افتاب در عقد دیگر  
و یا نامعین جانک گویند سر جانوری که او را سل بود بضرورت  
نفس زند و این ضرورت در وقتیت که معین است و چهارم  
شرط بودن محمول تا مادام محمول می بود جانک گویند زید  
بضرورت خفته است اندی که خفته است پدید کردن که ممکن بود  
چند معنی گویند عوام مردم چون ممکن گویند ان خواستند که شاید  
که بود و بس بی آنکه خواستند که شاید که نبود و در جمله معنی این  
ممكن آنست که محال نیست و واجب در زیر این ممکن اقتد  
زیرا که واجب محال نبود پس ممکن بود بدین معنی و اما خاص  
چیزهای بافتند که هم در بودن شاید دارد و هم در نابودن پس  
ایشان این چیزها را علی الخصوص ممکن گویند چون رفتن و  
خفتن و نشستن و برخاستن مردم را و این ممکن را ممکن  
خاصی گویند و شستن را ممکن عامی و واجب در زیر این ممکن

نیفتد زیرا که واجب نشاید کی نبود و این ممکن شاید که نبود  
اما آن واجبه و ضرورتها که بشرطی واجب و ضروری شوند  
نه بشرط بودن موضوع در زیر این ممکن اقتد زیرا که بی آن  
شرط شاید که نبود و ممکن را بر وجه دیگر بکار توان داشت  
جانک واجب در زیر او نیفتد نه بشرط و نه بی شرط مگر آن واجبی  
که بشرط بودن محمول واجب شود جانک که دیری مردم را و این  
وجه از آن دو وجه خاص ترست چون این معینهای ممکن  
دانسته شد جواب آن سوال که قومی را از منطقیان مشکل آمد  
آسان شود و آن سوال آنست که گویند که واجب ممکن است  
یا ناممكن است پس آنچه ممکن بود که بود ممکن بود که نبود  
پس واجب ممکن بود که نبود و این محالست و اگر ناممكن است  
پس آنچه ناممكن بود محال بود پس واجب محال بود  
و این هم محال است پس جواب دسیم و گویم تو بمانی معنی  
عام میجویی یا معنی خاص اگر معنی عام میجویی واجب ممکن است  
بدین معنی لیکن آنچه ممکن بود بودش بدین معنی لازم نیاید

که ممکن بود نابودش بس گفت نو که گفتی جوت واجب مکن  
که بود باید که ممکن بود که نبود درست نیست و اگر معنی  
خاص میجوای واجب ممکن نیست بدین معنی لیکن آنچه  
مکن نبود بدین معنی لازم نیاید که محال بود بلکه شاید که واجب  
بود زیرا که ممکن بدین معنی جانست که واجب و محال هر دو  
ازو بیرون باشند نه محال تنها و چون واجب و محال هر دو  
از ممکن بدین بیرون باشند آنچه ممکن نبود بدین معنی این  
دو یکی بود ما واجب بود و با محال بس واجب ان قسم نا  
مکن آمد بدین معنی بس گفت نو که گفتی جوت واجب مکن  
بدین معنی باید که محال بود هم درست نیست **پیدا کردن چنانچه**  
**قضیه** و مطلقیشان جهت قضیه لفظی بود که دلالت دارد  
بر یکی ازین سه معنی مادت یا بر واجب یا بر ممکن و یا بر ممکن  
و فرق میان جهت و مادت است که جهت لفظی بود که این  
دلالت ازو گیرند چنانکه گویند واجب است که چنین بود یا  
مکن است یا محال است و مادت خود حالت قضیه است

در نفس خویش خواه لفظ باش خواه مباش و شاید که جهت  
قضیه بر خلاف مادت بود چنانکه مادت واجب بود و بلفظ  
مکن گفته باشند و یا محال چنانکه گویند محال است که آدمی  
جانور بود مادت این قضیه واجب است زیرا که جانوری  
را در نفس خویش نسبت با آدمی نسبت بر این بود **و جهتش**  
ممتنعی است لیکن دروغت و جهت اگر چه دروغ بود هم جهت  
بود زیرا که جهت این لفظ است که گفته آمد اگر راست است  
و اگر دروغ بس اگر قضیه بود که جهت او پیدا نکرده باشند  
خواه در نفس خویش ضروری مادت و خواه ممکن او را مطلق گویند  
و اگر پیدا کرده باشند که ضروری مطلق و ضروری که بشرط بودن  
موضوعست ازو بیرون است و ضرورتها دیگر را ازو  
بیرون نکرده باشند لیکن پیدا نکرده باشند که کدام قسم است  
ازان قسمها او را وجودی خوانند **پیدا کردن مفهوم قضایا**  
**مخصوصه در جهات و اطلاق** بدانکه مابس ازین بجای موضوع  
و محمول فلان و بهمان و با ستار بکار خواهیم داشتند و

و یا بعضی از حروف جمل چه اگر تعیین ماده کنیم ان حکم که بدان  
 ماده مخصوص بود در ماده دیگر بزود و مفصود مانده بجای آنست  
 که مخصوص بود بماده دون ماده اما مفهوم قضیه موجب کلی  
 مطلق چنانکه گوی همه فلانی بهمانست آنست که هر یکی که او را  
 فلان گویند خواه حقیقت او فلانی باد و خواه حقیقتی دیگر و  
 خواه همیشه فلان باد و خواه وقتی دون وقتی و خواه در پستی  
 پستی فلان باد و خواه بتقدیر کردن مادروم اندی که او را  
 فلانی حاصل بود هم او را بهمان نیز گویند بی آنکه گویم همیشه  
 بهمان بود و یا در وقتی و حالی که هر چه ازین معنی بیفزایند قضیه  
 را از مطلق برده آنچه در جانب موضوع پیدا کردیم از شرطها  
 در همه قضیهها یکسان خواهد بودن خلافی که بود میان قضیهها  
 در جانب محمول بود و اما مفهوم قضیه موجب کلی و جزوی  
 که هر چه او را فلان گویند هم برین وجه که در مطلق بیان کردیم  
 هم او را بهمان گویند نه همیشه بلکه در وقتی و حالی و اما مفهوم  
 قضیه موجب کلی ضروری آنست که هر آنچه او را فلان گویند

چنانکه بیان کردیم ان چیز را نادان می ماند سر اینه بهمان  
 گویند و اگر چه وصف فلانی نمائندش و مفهوم قضیه موجب  
 کلی که جهتش امکان عامی بود آنست که هر آنچه او را فلان  
 گویند چنانکه گفتیم او شاید بهمان بود و بس بی آنکه گوی  
 و شاید که نبود و در امکان خاصی ان بود که شاید که بهمان  
 بود و شاید که نبود و مفهوم سالب کلی در جهات و اطلاق  
 ازینج در موجب بیان کردیم بتوان دانستن و همچنین جزوی  
 موجب و جزوی سالب را برین قیاس بتوان دانستن مگر  
 در یک چیز و ان چیز آنست که حکم جزوی روا بود که ناموضوع  
 می ماند او می ماند و ضروری نبود چنانکه یکی از ادیان نامی  
 بر یک رنگ بود یا سبید پوست بود و یا سیاه پوست و این  
 سبیدی و سیاهی ضروری نبود مر او را اما در کلی همه حال ضروری  
 بود هر گاه تا مانندن موضوع حکمی ماند زیرا که ضروری را  
 در کلی جز بدین معنی نشناسیم و اگر زیادت تحقیقی خواهیم گویم  
 که ضروری آن بود که طبیعت موضوع را باستحقاق می ماند

اندی که موضوع می ماند و ما آن استحقاق جز بماندن حکم با ما  
موضوع ندانیم پس چون حکمی یافتیم مرهمه موضوعی را چنانکه  
تا موضوع می ماند آن حکمی ماند دانستیم که بر آن استحقاق  
این همیشه حکم نبود اما چون مرهمه موضوع را نبود یعنی که  
هر ذی بود روا باشد که نه با استحقاق موضوعت مران حکم  
که اگر با استحقاق بودی مرهمه موضوعی را بودی پیدا کردن لازم  
**بودن قضیه های جهت دارم بیکدیگر** در قضیه جهت دارا قضیه  
دیگر لازم بود از جهت دیگر و این برد و وجه بود یکی آنکه در وجه  
لازم یکدیگر باشند و ایشان را متلازم گویند و دیگر آنکه لازم  
دیگری بود و آن دیگر لازم او نبود اما آنچه متلازمند طبقاً  
**تحت طبقه اینست** واجب است که بود محالست که نبود  
ممکن نیست بمعنی عامی **دوم طبقه اینست** واجب نیست که بود  
محال نیست که نبود ممکن عامی که نبود و این طبقه نقیض طبقه  
پیشین است چنانکه پس ازین حال نقیض شناخته اید سیم  
**طبقه اینست** واجبست که نبود محالست که بود ممکن نیست

معنی عامی که بود **چهارم طبقه اینست** واجب نیست که نبود  
محال نیست که بود ممکن است بمعنی عامی که بود و این طبقه نقیض  
طبقه سیم است **نیم طبقه از ممکن خاص** ممکن است که نبود  
**ششم طبقه از ممکن خاص** ممکن نیست که بود ممکن نیست که نبود  
و این طبقه نقیض طبقه پنجم است این طبقات متلازمانند  
سراجه در طبقه ازین طبقات بهم جمع کردیم با یکدیگر لازم آمد  
یعنی که چون ازین یکی درست باشد آن دیگر درست باشد  
و اگر آن دیگر درست باشد این یکی پیشین درست باشد  
و اما آنکه لازم بودن از سرد و جانب نبود بلکه از یک جانب  
بود پس هم طبقات است طبقه پیشین را یعنی واجبست  
که بود و سرجه با اوست طبقه چهارم لازمست یعنی واجب نیست  
که نبود و سرجه با اوست و طبقه ششم هم لازمست و طبقه  
سیم را طبقه دوم لازمست و طبقه ششم را هم لازمست و ممکن  
خاصی را ممکن عامی لازم است امکان بودن لازم امکان  
بودن بود و امکان نابودن لازم امکان نابودن و سرجه

در طبقه امکان عامی بود همچنین لازم ممکن خاصی بود **پیدا کردن**  
**تقیض** سران دو قضیه که مخالف یکدیگر باشند باجای  
و سلب مخالف بودی که اگر یکی راست بود لازم آید که دیگری  
دروغ بود ایشان تقیض یکدیگر باشند و شرطهای بیست  
در تقیض بودن ایشان را باید که موضوع سرد و در معنی یکی باشد  
اگر کسی گوید شتری از زمین مهم نیست و بدین خریدار  
خواهد این دو قضیه با یکدیگر تقیض نباشند زیرا که موضوعشان  
یکی نیست و همچنین باید که محمول سرد و معنی یکی بود اگر کسی  
گوید فلان ستاره شعوبیت و شعری عبور خواهد و دیگری  
گوید شعری نیست و شعری غمیصا خواهد تقیض یکدیگر نباشند  
و همچنین باید که در اضافت یکی باشند اگر کسی گوید ده نیمه است  
و دیگری گوید ده نیمه نیست و یکی نیمه نیست خواهد و یکی نیمه  
شماری دیگر خواهد تقیض یکدیگر نباشند و همچنین باید که در  
محلی و بارکی یکی باشند اگر کسی گوید زنگی سیاهست و بدان  
سیاهی پوستش خواهد و دیگری گوید سیاه نیست و بدان <sup>نش</sup> <sub>دندان</sub>

خواهد سرد و راست باشند و هم چنین باید که حکم سرد و قضیه  
در یک زمان بود اگر زمان هر یکی جدا بود تقیض نباشند با  
یکدیگر چنانکه یکی گوید باران بارید و بدان روزی خواهد که در  
باریده باشد و دیگری گوید باران نبارید و بدان روزی  
خواهد که در نباریده باشد سرد و راست گفته باشند و هم  
چنین باید که در جایگاه یکی باشند چنانکه اگر کسی گوید با جانت  
شاید نشستن و دیگری گوید نشاید نشستن و یکی در مسجد خواهد  
و یکی نه در مسجد خواهد تقیض یکدیگر نباشند و هم چنین باید که  
در قوت و فعل یکی باشند اگر حکم یکی بقوت بود و آن دیگری  
هم بقوت و اگر بفعل بود در آن دیگری هم بفعل بود اگر کسی گوید  
این نان بیه کتند است و بدان قوت او خواهد اگر بخورند  
بیه کتند و دیگری گوید بیه کتند نیست و بدان فعل خواهد که کسی را  
هنوز بیه نگرددست زیرا که خورده باشد سرد و راست گفته باشند  
و همچنین باید که در شرط یکی باشند تا اگر حکم یک قضیه بشرطی است  
خواهد بودن همان شرط در قضیه دیگر نگاه دارند چنانکه کسی گوید

سپید چشم را خیره کند و بدان آن خواهد که تا مادام که سپید بود  
و دیگری گوید سپید چشم را خیره نکند و بدان نه بر شرط سپیدی  
خواهد سرد و درست باشد پس این مشت شرط باید که نگاه  
داشته شود در تقیض یکی موضوع و محمول و اضافت و ممکن مابقی  
و زمان و مکان و قوت و فعل و شرط اگر آن دو قضیه مخصوصه  
باشند این مشت شرط بسته بود در تقیض بودن ایشان  
با یکدیگر و اگر محصوره باشند شرطی دیگر سیراید و آن مخالفت  
سرد و قضیه است با یکدیگر در کلیت و جزویت اگر یکی کلی بود دیگر  
باید که جزوی بود اگر سرد و کلی باشند در ماده امکان سرد و  
دروع باشند جنان کوی سرد می دبیریت و اگر سرد و جزوی  
باشند سرد و راست باشند در ماده امکان جنان کوی برنی  
مردم دبیر است برنی مردم دبیریت و چون سرد و کلی باشند  
و با یکدیگر مخالفت دارند در ایجاب و سلب ایشان را ضد یکدیگر  
خوانند نه تقیض و سران دو معنی که در یک موضوع بهم نتوانند بود  
و میان ایشان غایت خلاف بود ایشان را ضد یکدیگر خوانند و روا

بود که هیچ دو در موضوع نباشند جنان کوی و سیاهی پس  
چون این سرد و قضیه کلی می شاید که دروغ باشند و نمی شاید  
که بهم راست باشد بس مانده آن دو معنی ایند که بهم کرد نیابند  
در یک چیز اما روا بود که بهم برخیزند از بس این سرد و قضیه را  
ضد خوانند می چون آن دو معنی را و اگر سرد و جزوی باشند و  
مخالف یکدیگر در ایجاب و سلب ایشان را در زیر تضاد <sup>کان</sup> باشند  
خوانند **سپید کردن تقیض قضیهها جهت دار و مطلق تقیض**  
قضیه مطلق هم نبود جنان کوی پیدا شدند زیرا که چون  
کوی همه فلان بهمان است و قضیه مطلق بود معنیش آن بود  
که هر یکی از آنک فلانست بهمانست و اگر کوی همیشه بهمانست  
و یا وقتی یا آنک روا داری بود که همیشه بود و زاد داری که  
وقتی بود و یا همه اشخاص او در یک وقت بهمان باشند و یا  
هر شخصی در وقتی دیگر چون سلب کنی این ایجاب را و قضیه  
هم مطلق بود روا بود که سرد و راست باشند که چون سیر <sup>کنی</sup>  
از اشخاص فلانی در وقتی از اوقات بهمانی بوده باشند

قضیه موجب باطلاق راست بود و باز چون در وقتی دیگر  
ما برخی را یا همه را از آن اشخاص بهمانی بنوده باشد قضیه  
سالب باطلاق هم راست بود و باید که یکی راست بود  
و یکی دروغ ما نقیض باشند پس نقیض مطلق هم مطلق نمی  
تواند بودن بلکه چون موجب کلی انگاه دروغ شود که برخی را  
از اشخاص موضوع آن محمول سرگز نبود و این سرگز نابودن  
چون حکم جزویت هم ضروری تواند بودن و هم اتفاقا اگر نقیض  
او ضروری بهم روا بود که هر دو دروغ باشند بسبب آنکه  
تواند بودن که برخی را از اشخاصی فلانی بهمانی بنوده پیوسته  
و این نابودن بود با اتفاق نه بصورت و ما پیش گفتیم کی  
همیشگی در جزویات باشد که نه بصورت بود پس خوب  
کلی دروغ بود چون برخی از سرگز بهمانی نیست و سالب جزوی  
ضروری هم دروغ بود چون این سلب با تفاوت نه بصورت  
پس نقیض بر وجهی باید نهادن که عام تر بود از ضروری  
تا هم سلب ضروری در زیر او آید و هم سلب دائم اتفاق

و ان جز سلب دائم نیست نقیض سر فلانی بهمانست چون  
مطلق بود برخی فلان سرگز بهمان نیست و نقیض هیچ فلانی  
بهمان نیست برخی فلان همیشه بهمانست و نقیض برخی  
فلان بهمانست هیچ فلان سرگز بهمان نیست و نقیض  
برخی فلان بهمانست سر فلانی همیشه بهمانست و اما نقیض  
وجودی از نقیض مطلق دشوارتر است زیرا که مطلق را  
نقیض اگر چه نه مطلق است بیک قضیه نقیض او تمام می شود  
و وجودی را بیک قضیه تمام نشود زیرا که اگر موجب کلی و جزوی  
دروغ بود روا باشد که راست ایجاب ضرورت یا کلی  
و یا جزوی روا باشد که راست سلب جزوی دائم اتفاقا  
است و ما هیچ قضیه نداریم که این همه قضیه ها را فرا گیرد و در  
زیر او افتد تا بیک قضیه بودی نقیض بیک قضیه وجودی آری  
سلب دائم این سلبها را فرا گیرد اما ایجاب و سلب هیچ  
قضیه فرا نگیرد پس نقیض موجب کلی برین وجه باید گفت  
که نه وجودی است ایجاب بهمانی بر همه فلانی بلکه با ضرورت

برخی را و با خود مرکز نیست برخی را و نقیض سلب کلی  
وجودی برین وجه بود که نه وجود نیست سلب بهمانی از  
همه فلانی بلکه یا ضرورت نیست این سلب از برخی و یا خود بر  
همیشه بهمانست و نقیض موجب جزوی چنین باید گفت که  
نه وجود نیست ایجاب بهمانی بر چیزی از فلانی بلکه با همه  
ضرورت و با هیچ را مرکز نیست و نقیض سلب جزوی چنین  
باید گفت که نه وجود نیست سلب بهمانی از برخی فلانی بلکه  
یا ضرورت نیست این سلب آن همه و یا همه همیشه بهمانست و اما  
نقیض ضروری چون کوی بصورت همه فلانی بهمانست آن بود  
که کوی نه بصورت همه فلانی بهمانست بلکه ممکنست که برخی  
بهمان بنود و این امکان بمعنی عامیست و چون کوی بصورت  
هیچ فلانی بهمان نیست نقیضش آن بود که کوی نه بصورت هیچ  
فلانی بهمان نیست بلکه ممکنست که برخی بهمان بود و چون  
کوی بصورت برخی از فلان بهمان است نقیضش آن بود  
که کوی نه بصورت چیزی از فلان بهمانست بلکه ممکنست که

هیچ از فلان بهمان بنود و چون کوی بصورت چیزی از فلانی  
بهمان نیست نقیضش آن بود که کوی نه بصورت برخی آن  
فلان بهمان نیست بلکه ممکنست که همه فلان بهمان بود و اما  
نقیض ممکن عامی چون کوی ممکن است که همه فلانی بهمان بود  
که کوی ممکن نیست که همه فلانی بهمان بود و در مثلزامات  
نکفته ایم که بصورت برخی از فلان بهمان نیست لازم این نقیض  
بود و چون کوی ممکن است که هیچ فلان بهمان بنود بلکه بصورت  
برخی از فلان بهمان است و چون کوی ممکن است که برخی آن  
فلان بهمان بود نقیضش آنست که کوی ممکن نیست که چیزی آن  
فلان بهمان بود بلکه بصورت هیچ چیز از فلان بهمان نیست و  
چون کوی ممکن است که برخی از فلان بهمان بنود نقیضش آنست  
که کوی ممکن نیست که چیزی از فلان بهمان بنود بلکه بصورت  
همه فلان بهمانست و اما نقیض ممکن خاصی چون کوی ممکن است  
که همان فلانی بهمان بود بلکه یا بصورت برخی از فلان بهمان  
و چون کوی ممکن است که هیچ فلان بهمان بنود نقیضش آنست که



کوی ممکن نیست که هیچ فلان بهمان نبود بلکه بضرورت برخی  
بود و یا بضرورت برخی نبود و چون کوی ممکن است که برخی  
از فلان بهمان بود نقیضش نیست که کوی ممکن نیست که چیزی  
از فلان بهمان بلکه تا بضرورت همه فلان بهمان بود و یا  
بضرورت هیچ فلان بهمان نبود و چون کوی ممکن است که  
برخی آن فلان بهمان نبود نقیضش آن بود که کوی ممکن نیست  
که برخی آن فلان بهمان نبود بلکه یا بضرورت همه بود و یا  
هیچ نبود **پیدا کردن عکس** عکس کردن قضیه آن بود که موضوع  
را محمول کنی و محمولش را موضوع کنی و ایجاب و سلب را  
ببگردانی لیکن منطقیان انگاه گویند قضیه عکس بذینیت  
که آن قضیه عکس مانند قضیه نخستین باشد در راستی  
و دروغی اما کلیت روا بود که بگردد و ما پیشتر بیان عکس قضیه  
مطلق کنیم قومی بنده اند که سالب کلی مطلق عکس بذینیت  
و بران محتمل دارند لیکن آن حجت درست نیست گویند چون  
درست باشد که هیچ فلان بهمان نیست باید که درست بود که

هیچ بهمان فلان نیست پس این درست نبود نقیضش باید  
که درست باشد و نقیضش نیست که برخی از بهمان فلان آن  
برخی نام کنیم با ستار پس با ستار بهمان بود و هم او بعینه  
فلانست پس فلانی نیست که بهمانست و ما گفته ایم که هیچ  
فلانی بهمان نیست و راست داشته ایم اکنون دروغ شد و این  
حال بود پس آن قضیه که این دروغ اول لازم آمدست خود دروغ  
باشد و آن قضیه نقیض عکس پس عکس راست بود اینست حجت  
ایشان لیکن خطاست زیرا که پیدا شده اند که در مطلق جزوی  
موجب و کلی سالب سرد و بهم راست نتواند بود چون هیچ فلان  
بهمان نیست راست بود فلانی بهمانست راست نتواند بود  
و نه چنین است که ایشان پیدا شدند اند که سرد و بهم راست نتواند  
بودن در مطلق چنانکه ما پیش ازین یاد و بیان کردیم و بر نمودن  
تباهی حجت ایشان اقتضای نکنیم بلکه باز نمائیم که این عکس  
نیست که راست باز اند در مطلق بدلیل آنکه راستست که هیچ مردم  
خندان نیست زیرا که هر یکی از مردم پیوسته متحد بلکه در بعضی اوقات

خند و بس خنده از سر یکی در بعضی اوقات مسلوبست و سران محولی  
که چنین بود با طلاق سلبش توان کرد از موضوع بس درست  
باشد چنانکه ما گفتیم که بیج مردم خندان نیست و عکس این بود  
که بیج خندان مردم نیست و این بیج وجه درست نیست بس  
پیدا آمد که آن مطلق برخی قضایا توان یافتن که حکم ایشان  
در سلب کلی درست بود و البته عکس ایشان درست نبود بس  
توان گفتن که همه قضیه مطلق که سالب کلی بود عکس پذیرداری  
اگر قضیه را از آنچه وضع مطلق است خاص تر کرد ایم چنانکه معنیش  
با آن بود که بیج فلانی تا فلانی او را می بود بهمان نسبت خواه  
چنان باد که ستیش می بود و وصف فلانی اش نیز می بود خواه چنان  
تا ستیش می ماند بی فلانی لیکن بهمان پیش هر در حالت فلانی  
مسلوب نبود و چون در علوم قضیه مطلق چنین بکار  
دارند تا معنیش آن بود که بیج فلانی در فلان وقت معین  
بهمان نیست چون بر یک وجه ازین دو گانه فراگیریم بس سلب  
کلی آن و عکس پذیرد و آن جهت ایشان در برد و مطلق راست

زیرا که سالب کلی برین وجه که ما گفتیم با موجب جروی راست  
نمواند بودن اما عکس کلی موجب مطلق هم کلی باز نیاید که روا  
بود که محول علمت بود از موضوع چنانکه جانور که عام ترست از  
مردم بس درست شد که همه مردم جانور است و درست نبود که همه  
جانور مردست لیکن سر این جروی باز آید که چون همه فلان بهمان  
سر اینه برخی بهمان فلان بود و برین دو جهت است یکی عامتر که  
در همه انواع مطلق رود است که چون سر فلانی بهمان فلان  
ببینیم او هم فلان بود و هم بهمان بس درست شد که برخی بهمان  
فلان است و دوم خاص ترست در مطلق برود که در علوم بران  
وجه بکار دارند چنانکه پیش ازین گفتیم و آنست که گویم اگر گفت  
ما که برخی بهمان فلانست درست نیست تفتیش که بیج بهمان  
که بهمانست فلان نیست درست بود بس عکس این درست بود  
که بیج فلان بهمان نیست و ما راست داشته ایم که همه فلانی بهمان  
است این حال بود و همین جهت در همه مطلقا برود و لیکن  
حاجت آید که قضیه سالب کلی را عکس کنی و ما سنوز از

عکس بیان نکردیم ازین جهت را این حجت در جمله مطلقات  
بنه رانندیم اگر بتوان راندن و در کتاب بصایر بر عموم برانندیم  
و بسیار سخن گفته اما درین کتاب این قدر تعامت و این  
عکس اگر چه قضیه اصل وجودی بود واجب نیست که وجودی  
بود زیرا که روا بود که محمول ضروری نبود م موضوع را و  
ضروری بود م محمول را بس عکس درین قضیه ضروری بود اگر  
چه در اصل ضروری نبود و مثالش نفس زدنت که ضروری  
نیست م جانور سل دار را و جانور سل دار ضروریست  
م او را بس باید که این عکس مطلق بود تا اگر ضروری بود  
در برخی جایگاهها مطلق برود و درست آید و عکس جزوی  
موجب مطلق هم جزوی موجب آید و آن دو جهت که در کلی  
موجب گفتیم اینجا نیز بروند و اما سالب جزوی را عکس بود  
زیرا که حذانی بفعل از برخی مردم سلب توان کردن و  
مردم را از بی حذان سلب نتوان کردن اما عکس  
قضیه <sup>بی</sup> ضروری آنچه از سالب کلی بود عکسش هم سالب کلی

ضروری بازاید و بر همان راستی آن عکس نیست که گویم هر گاه  
که درست بود که بیج فلانی مرکز بهمان نیست باید که درست بود  
که بیج بهمانی مرکز فلان نبود بس اگر این درست نبود نقیض  
باید که درست بود و نقیض سالب کلی ضروری جزوی موجب  
ممكن عامی بود بس ممکن بود که برخی بهمان فلان بود و آنچه  
مستیش ممکن عامی بود اگر تقید کنیم که مست شد محال بود  
بس محال نیست که برخی بهمان فلانی حاصل شده باشد و  
چنین قضیه وجودی بود و پیش ازین بیان کردیم که وجودی  
موجب عکس پذیرد و عکسش مطلق باشد که ضروری در  
زیرا و تواند افتاد بس برخی فلان بهمان بود باطلاق  
و این ما سالب کلی ضروری که در اصل داشته ایم که بیج فلان  
مرکز بهمان نیست راست نتواند بودن بس دروغست و آنچه  
از وی دروغی لازم آید هم دروغ بود و این دروغ نقیض  
عکس لازم آمدست بس نقیض عکس دروغست بس عکس که  
نقیض این دروغست راست بود و اگر خواهی که ان نقیض

جروی را عکس نکنی و بیعین بیان کنی نم توان کردن چنانکه  
پیش ازین گفتیم و کلی موجب ضروری را عکس جروی موجب  
بود و کلی باز باید از آن سبب که در مطلق گفتیم لیکن تومی  
پنداشته اند که این عکس هم ضروری بود چه اگر ضروری نبود ترا  
مطلق بود زیرا که اگر این قضیه اصل که ضروری داریم مطلق  
بودی عکس او مطلق بودی و در مطلق ضرورت یقین نیست  
بشک است چون بصورت بشک عکس مطلق می شاید حال ضرورت  
بیقین کمتر از حالتش که بشک بود نباشد پس این عکس سراسر  
مطلق درست بود و چون ضروری می نشاید که بود وجودی  
بود همه حال پس چون دیگر باره آن عکس را عکس کنیم هم  
جروی وجودی باز آید و ما قضیه اصل ضروری داشته ایم کلی  
بوده است پس محمول هر یکی را آن احاد موضوع ضروری بود  
و اکنون لازم آمد که بر برخی نه بصورت و این حال بود و لیکن  
این حجت تباها است زیرا که ما پیدا کردیم که عکس وجودی مطلق  
بود و مطلق روا باشد که ضروری بود پس راستی این مطلق

ما راستی قضیه ضروری که در اصل داشته ایم بهم تواند بود  
پس این محال که ایشان پنداشته اند که اگر عکس را ضروری  
تیم لازم آید لازم نیست ما آنکه این حجت اگر در کلی بر مکان  
ایشان برود در جروی موجب برود و دعوی ایشان چنان  
است که این حجت در مردومی برود و بیان نارفتن این  
حجت در جروی است که چنان انکاریم که عکس جروی موجب  
وجودی هم جروی موجب وجودی بود لیکن ما جروی موجب  
ضروری که در اصل داشته ایم بهم راست تواند بود  
زیرا که یک محمول تواند بود که بر برخی آن کلی بصورت محمول  
شود و بر برخی بوجود یا با مکان چنانکه جنبش که بر برخی جسمها  
چون آسمانها بصورت است و برخی را که چون کوه با مکان و  
برخی را چون جانوران بوجود پس تباها حجت ایشان پیدا  
آمد و حق آنست که این عکس در برخی جایگاهها ضروری باز  
آید چنانکه هر مردی جانور است بصورت و عکس برخی از  
جانور مرد است هم بصورت و در برخی ممکن خاص باز آید چنانکه

سر دیری مردم بود بضرورت و دیری مردم را ممکن است  
بس عکس جهان باید که اگر ضروری بود درست بود و اگر  
ممکن خاصی بود هم درست بود بر و ان ممکن عامی است  
و اگر مطلق نهند هم رواست زیرا که ممکن خاصی را موجود  
نهادن محال است **و چون** موجودیهای عکس در بعضی جایگاه  
ضروری بود در بعضی وجودی و مطلق بر سرد و درست باید  
و جروی موجب ضروری را عکس هم جروی موجب است  
یا با مکان یا با طلاق هم بدین برهان که گفتیم و اما سالب  
جروی را عکس نسبت زیرا که راست بود که گوی برخی از  
جانوران مردم نیت و راست نیت که گوی برخی از مردم  
جانور نیت و اما عکس قضیهها ممکن خاصی و عامی از و سالب  
بود عکس پدید زیرا که چیزی بود که از چیزی دیگر مسلوب  
شود با مکان و ان چیز دیگر از چیز اول مسلوب نشود  
سرگز بلکه موجب بود بضرورت چنانکه دیری که از مردم  
با مکان مسلوب شود و مردم سرگز از دیری مسلوب نشود

و اما آنچه از و موجب است خواه عامی باد خواه خاصی عکس  
پدید لیکن در عکس ممکن عامی باز آید نه خاصی زیرا که در برخی  
جایها محمولی بود که ایجاب او با مکان خاصی بود موضوعی  
و ایجاب موضوع بران محمول ضروری بود و مثالش  
جنبش با اختیار مردم را و همچنین دیری مرور که این بر  
ممکن اند او را و او ضروریت مرورد و او در برخی جایها  
باشند که سرد و ممکن باشند مرکید یکدیگر را بس عکس جهان باید  
که بر سرد و راست بود و ان ممکن عامی است و بختی دیگر  
بیان کنیم که ممکن عامی سر اینه درست بود در عکس موجب ممکن  
اگر عامی بود و اگر خاصی و ان حجت است که گوی چون در  
بود که سر فلانی ممکن است که بهمان بود باید که درست بود  
که برخی از بهمان فلان بود با مکان عامی بس اگر درست نبود  
باید نقیضش درست بود یعنی که ممکن نیت که هیچ بهمان  
فلان بود و این قضیه را لازم بود که بضرورت هیچ بهمان  
فلان نیت و این سالب کلی ضروریت عکس هم سالب

کلی ضروری بود یعنی بصورت هیچ فلان بهمان نیت و ما  
داریم که هر فلانی ممکنست که بهمان بود و این محالست بسبب  
روشن شد که در عکس ممکن خاصی ممکن عامی می باید و اگر  
کسی گوید چون موجب ممکن خاصی عکس می پذیرد باید که  
سالبش نیز عکس پذیرد زیرا که چون درست بود با مکان  
خاصی که هر فلانی یا برخی از فلان بهمانست این قضیه را <sup>سالب</sup> <sup>باب</sup>  
توان کرد ایندن چنانکه گوی ممکن است که هیچ فلان یا برخی  
از فلان بهمان نبود پس هر چه عکس قضیه موجب بود عکس  
این قضیه بود **جوابش** دسیم که عکس باید که موافق اصل  
بود در ایجاب و سلب و عکس ممکن در حالت ایجاب موجب  
عامی آمدست اگر هم او را عکس سالب نهم روا نبود زیرا  
که مخالف اصل بود در ایجاب و اگر خواهیم که او را دگر باره  
سالب کرد اینم تا موافق بود در سلب نتوانیم زیرا که ممکن  
عامی است و واجب نیت در ممکن عامی از ایجاب <sup>سلب</sup>  
بودن چنانکه در ممکن خاصی است این قدر که گفتیم در عکس

بسنده بود **اعراض سخن در قیاس** پیش ازین بیان کرده ایم  
که غرض از منطق شناخت قول شارحت که حد و رسم بود  
و شناخت حجت و آنچه می بایست گفتن در حد و رسم گفته  
آمد و اما حجت را می است که و کرد و دیدن بجز ما را که و دید  
حاصل شود و اینک بیان او میکنیم حجت گفتاری بود مولف  
از گفتارهای که مقصود از او تصدیق افکنده است بجزهای  
که تصدیق نبود با ایشان و بر سه قسم است **قیاس استقرا**  
**و مثال** و اعتماد بر قیاس است خاصه بر قیاسی که او را  
قیاس برمانی گویند و جز از برمانی قیاسها دیگر باشند  
و تا تحت قیاس شناخته نیاید اقسام او به نتوان شناختن  
و قیاس قولی بود مولف از قولها که چون پذیرفته آیند  
قولی دیگر از آن لازم آید بر این و مثالش است که گوی عالم  
مولف است و هر مولفی محدث است این قیاس است زیرا  
که این قولیت مولف از دو قضیه که چون پذیرفته آیند  
قولی دیگر از آن لازم آید و آن قول است که عالم محدث

و همچنین چون کوی اگر آفرید کار عالم نه یکی بودی عالم هر  
تظام نبودی لیکن عالم بر نظامست این هم قیاس است  
زیرا که قولیت مؤلف ازین دو قضیه که چون تسلیم کرده  
شوند قضیه دیگر لازم آید از تسلیحات و آن است که آفرید  
عالم بکیت و همچنین چون کوی این شمار یا جفت با طاق لیکن  
طاق نیست این هم قیاس است زیرا که گفتار است مرکب  
ازین گفتارها که از تسلیحات از قضیه دیگر لازم آید و آن است  
که این شمار حجت است و آنچه لازم آید از قیاس اگر بقوت  
بود در وی انک او را یا نقیض او را یاد کرده باشند بغل  
ان قیاس را اقرانی خوانند چنانکه مثال پیشین و اگر او را  
و یا نقیضش بغل یاد کرده باشند در وان قیاس را استثنائی  
خوانند چنانکه مثال دوم و پسیم پیدا کردن احوال قیاس  
اقرانی قیاس اقرانی ان بود که دو قضیه را فرام آرند  
که در یک باره انباری دارند و بدیگر باره جدای و از ان قضیه  
دیگر لازم آید که از ان دو پاره بود که جدایی با ایشانست

چنانکه کوی عالم مؤلفیست این قضیه است و هر مولفی محدثست این  
قضیه دیگرست و هر دورا در مولف انباری است و نخستین را بعالم  
جدایست و دوم را بجدت و آنچه ازین قیاس لازم آید آنست که  
عالم محدثست و این قضیه از ان دو پاره که با ایشان جدایست فرام  
آمدست و این قیاس اقرانی هم از قضیهها حملتها تواند بود و  
هم از قضیهها شرطتها تواند بود و هم مرکب از سرد و تواند بود و با  
بیشتر آنچه از حملیات تنها بود بیان کنیم و قضیهها را چون در قیاس بکار  
دارند مقدمات خوانند و هر یکی را از موضوع و محمول مقدمه حد  
خوانند و ان پاره را که در و انباریست میان سرد و مقدمه حد  
میانگین خوانند و آنچه لازم آید از قیاس نتیجه خوانند و ان حد  
که موضوع نتیجه بود حد کهن خوانند و ان مقدمه را که این حد در و  
بود هم مقدمه کهن خوانند و بتاری صغری خوانند و آن حد را که  
محمول نتیجه بود حد مبین خوانند و ان مقدمه را که این حد در و بود  
هم مقدمه مبین خوانند و بتاری کبری و بهم پیوستن این دو مقدمه را  
اقران خوانند و سیاتی و حالنی که این اقرانرا بود بسبب نسبت

حد میانگین با آن دو حد دیگر شکل خوانند و بقسمتی درست  
این شکل بر چهار گونه تواند بود تا حد میانگین محمول بود  
در مقدمه کهین و موضوع بود در مقدمه مهین و این را شکل  
نخستین خوانند و یا موضوع بود در کهین و محمول بود در مهین  
و این شکلی است که بکار ندارند زیرا که لازم آمدن  
نتیجه از ویس دورت از طبع و بر بنی تمام در یافتنش تواند  
بودن و یا محمول بود در سرد و مقدمه و این را شکل دوم  
خوانند و یا موضوع بود در سرد و مقدمه و این شکل سیم  
خوانند و از دو مقدمه جری قیاس نیاید در هیچ ماده و  
از دو سالب قیاس نیاید و نه از صغری سالب که کبریش  
جری بود مگر که ماده قیاس از ممکنات بود و اگر از دو مقدمه  
یکی جری بود نتیجه هم جری بود و اگر یکی سالب بود نتیجه هم  
سالب بود مگر جایی که بخلاف اینست چنانکه بس از میان  
کنیم و اما آنچه نتیجه در جهت تابع کدام مقدمه بود بس ازین  
جای خویش معلوم شود و هر شکلی را شرطهاست که بدان

شرطها از نتیجه اید **شکل نخستین** او را نخستین برای دو  
چیز گویند یکی آنک قیاسها را و بذات خویش روشن اند  
بجای دیگر حاجت نیاید که درست کنند لازم آمدن نتیجه ازین  
و دیگر آنکه هر چهار محصوره از نتیجه توان آوردن کلی حسب  
و کلی سالب و جری موجب و جری سالب و این حالت  
شکلهای دیگر اینست زیرا که در شکل دوم هیچ نتیجه حسب  
نبود و در شکل سیم هیچ نتیجه کلی نبود و دو شرطی باید درین  
شکل تا از نتیجه اید یکی آنک مقدمه صغریش موجب بود  
مگر در ممکن و وجودی اگر سالب بود روا باشد زیرا که سالب  
درین دو ماده در قوت موجب بود و شرط دوم آنکه کبریش  
باید که کلی بود اما شرط موجب صغری برای اینست که لازم  
آمدن نتیجه درین شکل از آن سبب است که چون اوسط بر  
اصغر گفته اید هر حکمی که بر اوسط کنند از ایجاب و سلب  
ان حکم بر اصغر کرده شود بس اگر اوسط مسلوب بود از اصغر  
لازم نیاید که حکمی که بر اوسط کنند بر چیزی که نه اوسط بود



کرده شود و شرط کلی بودن کبری هم برای آنست که اگر بر برخی  
از اوسط حکم کنی روا بود که اوسطان اصغر عام تر بود و آن  
برخی که بر حکم کرده می شود در کبری محمول نبود بر اصغر پس  
حکمی که بر چیزی کنی محمول نبود بر اصغر لازم نیاید که بر اصغر  
ان حکم بود و اقرار آنها که درین شکل نتیجه آرند چهارست  
تحتین از دو کلی موجب جنابک کوی سر فلانی بهمانست و  
سر بهمانست و سر بهمانی با ستارست نتیجه ای که سر فلانی با ستار  
دوم از دو کلی و کبری سالب جنابک کوی سر فلانی بهمانست  
و بیج بهمان با ستار نیست نتیجه ای که بیج فلان با ستار نیست  
سیم از دو موجب و صغریش جزوی جنابک کوی برخی از  
فلان بهمانست و همه بهمانی با ستارست نتیجه ای که برخی از  
فلان با ستارست چهارم از صغری موجب جزوی و کبری سالب  
کلی جنابک کوی برخی از فلان بهمانست و بیج بهمان با ستار  
نتیجه ای که برخی از فلان با ستار نیست و اگر کسی گوید جز اقرار آنها  
که از نتیجه ای درین شکل پیش از چهار نیست جواب دسیم که

از ان سبب را جمانست که قضایا با شخصیات اند با هم  
با محصورات و پیش ازین گفتیم که شخصیات در علوم بکار شود  
با آنکه اگر قیاس بکار شوند بیج چیزی نادانسته با ایشان دانسته  
نشود زیرا که چون کوی که زید ابو القاسم است و ابو القاسم سیم  
عبدالله آنچه از بیجا لازم تواند بودن آنست که زید سیم عبدالله  
لیکن در حقیقت این دانش خود حاصل بود اگر چه از روی  
صورت ظاهری نماید که از بیجا لازم خواهد آمدن زیرا که  
چون دانسته باشد که ابو القاسم سیم عبدالله است و زید سیم  
ابو القاسم است پس خود دانسته باشد که سیم عبدالله است  
بدین قیاس حاجتمندی نبود در حاصل آمدن این دانش  
چون شخصیات را فایده نیست مهملات را هم نبود زیرا  
که بیان کرده ایم که مهملات در حکم شخصیات اند پس قضیه  
که در قیاس بکار شوند محصورات چهار اند و از روی  
ازین چهار محصوره شانزده اقرار نماید زیرا که هر یکی از  
ازین چهار گانه که صغری کنی سر چهار محصوره بوی توان

پوستن بجای کبری و جوت سر یکی را ازین چهار اقران  
دی شاترده اقران بیاید لیکن جوت صنوی سالب  
نی شاید سشت اقران بی نتیجه بماند زیرا که سالب هم کلی  
بود و هم سر وی و بهر یکی چهار کبری توان پوستن و جوت  
کبری کلی می باید جوی موجب رانه بصغری موجب کلی  
توان پوستن و نه بصغری موجب جوی و اقران  
دیگر را نتیجه نیاید و همچنین جوی سالب رانه بصغری موجب  
کلی توان پوستن و نه بصغری موجب جوی بس اقران  
دیگر را نتیجه نبود همچنین سر وی سالب رانه بصغری  
موجب کلی توان پوستن و نه بصغری موجب جوی بس  
دو اقران دیگر را نتیجه نبود دو اثرده اقران رفت که نتیجه  
ندارند چهار ماند که ایشان را نتیجه بود و این دو مقدمه قیاس  
یا سرد و از یک جهت باشند و یا سر یکی از جهت دیگر بود  
و این را مختلط گویند و سخن در و بس ازین خواهیم گفتن و  
آنچه از یک جهت باشند چون ضروری باشند و یا مطلق

نتیجه شان روشن بود درین شکل زیرا که اصغر اوسط است  
بفعل بران حکمی که بر اوسط کرده شد بر اصغر همان حکم  
لازم آید اگر بضرورت بود و اگر باطلاق و همچنین بود حال  
روشنی نتیجه اگر جهت شان مختلف بود اندی که اصغر  
بفعل اوسط بود مگر در وضعی که بس ازین بیان کنیم و اگر  
ممکن باشد نتیجه ایشان جنات روشن بنود زیرا که جوت  
کوی سر فلانی ممکن است که بهمان بود و سر بهمان ممکن است  
با سنار بود رتود کرویده نیاید که فلان ممکن است که یا سنار  
بود زیرا که در مقدمه همین حکم ممکن است با سناری بر بهمانی کرده  
که بهمانت بفعل چنانکه پیش ازین در مفهوم موضوع بیان  
کرده ایم و فلان بهمان نیست بفعل بلکه با مکانست بس حکمی  
که بر بهمان بفعل کنی روشن بنود که مر بهمانی را که با مکان  
بهمانت فرا گیرد لیکن با این همه چون ان حکم که با سناری بر  
بهمان بفعل می کنی با مکانست و بر فلان بهمان حکم هم با مکان  
کرده بس با سناری مر فلان را امکان امکان بود و سر آنچه ممکن

بود که ممکن بود طبع زود نپدید که ممکن بود بسبب سناری  
ممكن بود مرفلانی را **شکل دوم** این ان شکلت که حد  
اوسطش محول بود در سرد و مقدمه و شش انت که یکی  
از دو مقدمه او موجب بود و یکی سالب مکرر دو جابجاء  
که بخلاف این بود چنانکه بیان کنیم که بیش باید که کلی بود  
و نتیجه او هر سالب بود و قومی پیدا شده اند که اگر درین  
قیاس سرد و مقدمه ممکن بودند و یا مطلق نتیجه اید و نه چنین  
که از دو ممکن خود قیاس نیاید ازین شکل و نه نیز از دو  
مطلق مکرر مطلق بود که عکس بدیورد و اقره انهای که نتیجه آرند  
ازین شکل هم چهارند و برای این از آنچه در شکل نخستین  
گفتیم توان داشت اقره ان نخستین از دو کلی و کبری سالب  
چنانکه گوی مرفلانی بهمانست هیچ با ستار بهمان نیست نتیجه  
آید که هیچ فلان با ستار نیست و لازم آمدن نتیجه ازین شکل  
چنان روشن نیست که از شکل نخستین بود بحتی حاجت  
آید که بدان درست شود و ماد و حجت درست کنیم یکی عکس

مقدمه سالب که چون درست بود که هیچ با ستار بهمان نیست  
درست باشد که هیچ بهمان با ستار نیست و ماد انسته ایم که هر  
فلانی بهمانست چون هیچ بهمان با ستار نیست با و پیوندیم  
نتیجه آید از شکل نخستین که هیچ فلان با ستار نیست و دوم  
حجت قیاس خلف گویند چنانکه گویم اگر درست نیست که  
هیچ فلان با ستار نیست نقیضش که برنی از فلان با ستار  
درست باشد و درست داریم که هیچ با ستار بهمان نیست  
نتیجه آید از شکل نخستین که برنی از فلان بهمان نیست و  
ماد درست داشته ایم که مرفلانی بهمان است این محال بود  
و این محال از ان لازم آمد که درست نداشتیم که هیچ فلان  
با ستار نیست پس درست باشد اقره ان دوم از دو کلی  
و صغری سالب چنانکه گوی هیچ فلان بهمان نیست و با ستار  
بهمانست نتیجه آید که هیچ فلان با ستار نیست برمانش است  
که صغری را عکس کنی چنین آید که هیچ بهمان فلان نیست این  
کبری کنی و بر بستاری بهمانست با و پیوندی نتیجه آید که هیچ با ستار

فلان نیست و این نتیجه را عکس کنند جهان شود که هیچ قلات  
با ستار نیست و بطریق خلف هم بیان توان کردن چنانکه گفتیم  
اقترا<sup>ن</sup> سیم از صغری موجب جروی و کبری سالب کلی  
چنانکه کوی برنی از فلان بهمانست و هیچ با ستار بهمان  
نتیجه آید که برخی فلان با ستار نیست و هم چنین بعکس  
و خلف بیان کردن اقترا<sup>ن</sup> چهارم از صغری سالب جروی  
و کبری موجب کلی چنانکه کوی برخی از فلان بهمان نیست و هر  
با ستاری بهمانست نتیجه آید که برخی از فلان با ستار نیست و این  
اقترا<sup>ن</sup> از بعکس بیان توان کردن زیرا که صغری سالب جروی  
عکس نپذیرد و اگر موجب کلی را عکس کنی بموجب جروی  
باز آید چون با سالب جروی با بر کنی قیاس نیاید زیرا  
که سرد و جروی اندلیکن بخلف بیان توان کردن و بطریقی  
دیگر که اقتراض کوبندش و انجان بود که گویم سر اینمان  
برخی از فلان که بهمان نسبت چیزی بود آن چیز را نام کنیم  
این باد بس هیچ این بهمان نیست و هر با ستاری بهمانست

بس هیچ این با ستار نیست و برخی از فلان اینست نتیجه آید که برخی  
از فلان با ستار نیست و راه خلف خود دانستند شکل سیم  
این شکل را حد میانگین موضوع بود در مقدمه و نظرش اینست  
که صغریش موجب بود و یکی ازین دو مقدمه باید که کلی بود  
و نتیجه اش جروی بود و اقترا<sup>ن</sup> آنها که نتیجه دهند درین شکل است  
زیرا که چون صغری سالب نمی شناید پشت اقترا<sup>ن</sup> از اینتی نبود و چون  
سرد و مقدمه جروی نمی شناید بس دو اقترا<sup>ن</sup> از اینتی نبود شش  
بماند که نتیجه دهند از جمله شانزده و این شکل هم ان مطلق  
دهد و هم از محکم بخلاف شکل دوم نخست از مطلقات بیان کنیم  
اقترا<sup>ن</sup> نخستین از دو کلی موجب چنانکه کوی سر فلانی بهمانست و هر  
فلانی با ستارست نتیجه آید که برخی بهمان با ستارست زیرا که چون  
عکس کنی چنین شود که برخی بهمان فلانست و هر فلانی با ستار  
نتیجه آید از سیم اقترا<sup>ن</sup> شکل نخستین که برخی بهمان با ستارست  
و بر راه خلف نیز بیان توان کردن چنانکه کوی اگر در نیست  
که برخی بهمانان با ستارست بس نقیضش که هیچ بهمان با ستار<sup>ست</sup>

درست بود و ما داریم که سر فلانی بهمانست نتیجه اید از اقتران  
دوم از شکل نخستین که بیج فلانی با ستارنیت و ما درست  
داشتیم ایم که سر فلانی با ستارست این محال بود اقتران دوم  
از دو کلی و کبری سالب چنانکه کوی سر فلانی بهمانست و بیج فلان  
با ستارنیت نتیجه اید که برخی بهمان با ستارنیت و درست  
گردش هم برآه عکس صغری و راه خلفت اقتران سیم از  
دو موجب و صغری جرّوی چنانکه کوی برخی فلانان بهمانست  
و سر فلانی با ستارست نتیجه اید که برخی بهمانان با ستارست  
و همچنین بعکس صغری و خلفت بیان شود اقتران چهارم از صغری  
موجب جرّوی و کبری سالب کلی چنانکه کوی برخی فلانان بهمانست  
و بیج فلان با ستارنیت نتیجه اید که نه سر بهمانی  
با ستارست و هم بدین دو راه درست شود اقتران پنجم از  
دو موجب و کبری جرّوی چنانکه کوی سر فلانی بهمانست و  
برخی فلانان با ستارست نتیجه اید که برخی بهمانان با ستارست  
و این شکل را بعکس صغری بیان نتوان کرد زیرا که عکس

موجب کلی موجب جرّوی بود و کبری خود جرّویست و از دو  
جرّوی قیاس نیاید پس کبری را عکس باید کردن و بجای صغری  
نهادن و آن صغری را که درین قیاس داشته ایم کبری کرده  
نتیجه را دیگر باره عکس کرد چون برخی فلانان با ستارست  
عکس کنی چنین شود که برخی با ستاران فلانست و سر فلانی  
بهمانست نتیجه اید که برخی با ستاران بهمان است پس دیگر  
باره این نتیجه را عکس کنی چنین شود که برخی بهمانان با ستارست  
و اما راه خلف خود معلوم است اقتران ششم از صغری موجب  
کلی و کبری سالب جرّوی چنانکه کوی سر فلانی بهمانست و برخی  
فلانان با ستارنیت نتیجه اید که برخی بهمانان با ستارنیت  
و این شکل را بعکس برهان نتوان کرد زیرا که سالب جرّوی  
عکس بندیزد و اگر موجب کلی را عکس کنی موجب جرّوی آید  
و از دو جرّوی قیاس نیاید پس برهان بر درستی نتیجه این  
اقتران راه خلفت و راه اقراض چنانکه در شکل دوم  
گفتیم آن برخی را که از فلان با ستارنیت این نام کنیم تا بیج

این بستار نشود پس گویم هر فلانی بهمانست و برنی فلان  
اینست نتیجه اید که برنی بهمان اینست و هیچ این با ستار نیست  
نتیجه اید که برنی بهمان با ستار نیست چون مقدمات درین  
شکل مطلق باشد نتیجه نشان برین وجه درست شود  
که بیان کردیم اما اگر ضروری باشند حال مجتنب بود که گفتیم  
مگر دو سه چیز یکی آنکه نتیجه ضروری و دیگر آنکه اگر بر اهل خلف  
بر مان کنند نتیجتاً نتیجه ضروری ممکن عامی بود و چون ممکن  
عامی را با مقدمه دیگر که ضروریست یار کنیم و قیاس  
کنیم از شکل نخستین به گفتیم که نتیجه آن چه بود و سه دیگر آنکه  
اگر با فرض بیان کنیم یک مقدمه از و وجودی بود چون  
با مقدمه ضروری تالیف کنیم از شکل نخستین هم بیان نگردیم  
که نتیجه چه اید لیکن با این همه این قدر بیان کرده ایم که چون  
اصغر بفعل اوسط بود هر حکمی که بر او وسط کرده شود بر اصغر  
همان حکم بود و هیچ بیان دیگر حاجت نیاید چون این بیان  
کرده ایم و خود در نفس خویش ظاهرست مقدمه را که ممکن عامیست

اگر موجود نیم محال نباشد پس موجودش نیم و با مقدمه  
دیگر که ضروریست تالیف کنیم نتیجه معلوم شود پیدا کردن  
نتیجه در قیاسها که از مقدمات <sup>باشد</sup> اختلاف مطلق و ضروری  
در شکل اول اگر کبری ضروری بود نتیجه ضروری بود و اگر مطلق  
بود نتیجه مطلق بود زیرا که اصغر بفعل در زیر اوسط آمده است  
پس هر حکمی که بر او وسط کرده اند بر اصغر همان حکم باشد پس  
نتیجه درین اختلاف تابع کبر بود مگر که کبری مطلق بود از آنکه  
ضروریست بشرط ماندن وصف موضوع بود که نتیجه تابع کبری  
بنود بلکه ضروری بود بر سان صغری زیرا که چون کوی  
فلانی بضرورت بهمانست و هر بهمانی اندی که بهمانست با ستار  
گفته باشی که تا بهمانی می بود هر این به با ستاری می بود و فلانی را  
تا مستی هست بهمانی مست پس تا مستی می بود با ستار  
می بود لیکن بیاید که شرط کنی که بهمانی نشاید که همیشه بود زیرا  
که بدین شرط با کبری دروغ شود و یا اوسط بنود قیاس  
و در کتاب بصایر این فصل بشرحی تمام گفته ایم کسی که خواهد

که بران واقف شود یا ان کتاب رجوع کند پیدا کردن **مطلق و ضروری در شکل دوم** نتیجه این اختلاط همیشه ضروری بود اگر بجای مطلق وجودی بود نتیجه هم ضروری بود اگر چه سرد و مقدمه سالب باشد یا سرد و موجب زیرا که چون اوسط بر یک طرف بضرورت موجب بود و از یک طرف سلوب بود نه بضرورت و یا سلوب بود از یکی بضرورت و موجب بود بر دیگری نه بضرورت و یا موجب بود بر سرد و یا سلوب بود از سرد و ولیکن یکی را بضرورت و دیگری را نه بضرورت بر این میان سرد و طرف جدای باشد ضروری و یک موضع از آن دو کانه که وعده کرده بودیم اینست سرد و مقدمه هم سالب می باشد و هم موجب پیدا کردن **اختلاط مطلق و ضروری در شکل سوم** نتیجه درین اختلاط تابع کبری بود زیرا که بعکس صغری با شکل اول شود هم این کبری که درین شکل است کبری شکل اول شود و نتیجه تبع او بود و اگر بعکس کبری شود با شکل اول چنانکه اقتران پنجم است و

یا خود بعکس بیان نتوان کرد پس چنانکه اقتران ششم است درین سرد و اقتران چون با قراض بیان کرده شود معلوم شود که نتیجه تبع آن مقدمه باشد که چون موضوع جزوی یا چیزی بعینه تقدیر کنی و او را کلی کنی محمول مقدمه جزوی بر و ایجاب کنی و یا سلب کنی زیرا که آن مقدمه کبری قیاسی شود از شکل اول که در اقراض بکار داشته شود و جهت آن مقدمه جهت آن مقدمه جزویت که کبری این شکل است و قومی ظاهر بیان پیدا شده اند که در اقتران پنجم که بعکس کبری یا شکل اول شود نتیجه تبع صغری بود زیرا که صغری کبری شکل اول شود و نتیجه سرائیه تبع او بود انگاه چون ذکر باره نتیجه را عکس کنی هم بر جهت خویش بماند و تو بدانی که عکس موجب واجب نیست که هم بران جهت که در اصل بود است یا زاید پس سخن ایشان باطل بود پیدا کردن **اختلاف ممکن و مطلق و یا وجودی در شکل اول** اگر کبری ممکن بود و صغری مطلق و یا وجودی نتیجه ممکن بود

زیرا که اصغر بعل اولیست هر حکمی که برود کردی بر اصغر  
سنان حکم لازم آید و بر او وسط بگفتی اگر حکم کردی بس اصغرا  
بجین ممکن بود و اگر کبری وجودی بود نتیجه اینجا یکگاه  
تابع کبری نبود ممکن آید بتبعیت صفوی و برایش است  
که گویم چون هر فلانی با مکان بهمانست و سر بهمانی بوجود  
با ستارست هر فلانی باید که با مکان با ستار بود پس اگر  
نه چنین است تعقیبش درست بود و بدانست که تعقیب  
ممكن یا ضرورت ایجاب بود و یا ضرورت سلب سردورا  
پیاور ما نیم تا درست استند یا نه پیشتر ضرورت سلب درست  
انکاریم گویم چون درست نیست که هر فلانی با مکان با ستار  
درست این بود که بود که برنی فلان بضرورت با ستار نیست  
و صفوی ممکن را که دانسته ایم یعنی هر فلانی با مکان بهمانست  
با این کنیم تعقیب کنیم که وجودی است تا اقران ششم بود  
از شکل سیم نتیجه آید که برنی فلان بضرورت با ستار نیست  
و ما درست داشته ایم که همه بهمان بوجود با ستارست این محال

بود اگر کسی گوید این محال ازان لازم آمد که تو بدروغ مقدمه  
صفوی را که ممکن بود وجودی کرد آید و واجب نیست که  
این دروغ نتیجه راست آید باشد که هم دروغ آید جواب  
دسیم گویم که وجودی کرد آید مقدمه ممکن اگر چه دروغست  
لیکن دروغی محال نیست زیرا که آنچه ممکن بود اگر در وجود آید  
محال نبود پس چون تعقیب کنند که در وجود آمد و نیامد  
بود اگر چه دروغ بود دروغی محال نبود و از آنچه محال نبود  
اگر چه دروغ بود نباید که محال لازم آید زیرا که چون محال نبود  
باشد که وقتی در وجود آید و سر اینه لازم او با او بود و لایم  
او محالست پس محال در وجود آمده باشد و این سرگزشت  
بس بدید آمد که این محال نه بسبب وجودی نهادن ممکن  
بود بلکه بسبب راست انگاشتن ضرورت سلب است که  
یک قسم تعقیب نتیجه است بس ضرورت سلب راست نبود  
ضرورت ایجاب بماند از درست نیم و گویم برنی فلان  
بضرورت با ستارست و هر فلانی با مکان بهمانست خود



داشته ایم صغری کنش نتیجه اید که بدنی بهمان بصورت  
 با ستارست و ما مسلم داشته ایم که همه بهمان بوجود <sup>است</sup>  
 این محال بود چون از سه دو قسم نقیض محال لازم آید هر دو  
 قسم محال باشند پس نقیضشان یعنی نتیجه ممکن راست بود  
 و اگر بجای وجودی مطلق بود نتیجه ممکن عامی بود زیرا که  
 گاه بود که ضروری بود و انگاه بود که ماده ان مطلق ضروری  
 بود و گاه بود که ممکن بود و انگاه بود که ماده ان مطلق ضروری  
 بود و آنچه بر ضروری و ممکن خاصی درست آید ممکن عامی بود  
**پیدا کردن اختلاط ممکن و ضروری در شکل اول**  
 نتیجه درین اختلاط تابع کبری بود اگر کبری ممکن بود خلاف  
 نیست که نتیجه ممکن بود زیرا که چون اصغر بفاعل اوسط است  
 ان حکم که بر او وسط کنی بر اصغر کرده باشی و اگر کبری موجب  
 ضروری باشد مشهور است که نتیجه ممکن بود زیرا که اگر ممکن  
 نبود که هر فلانی با ستارست پس بصورت بدنی فلان <sup>ستارست</sup>  
 و درست داشته ایم که هر بهمانی بصورت با ستارست نتیجه <sup>آید</sup>

که بصورت نه هر فلانی بهمانست و همه فلانی بهمان بود  
 با مکان سس گفتند که ان محال بود لیکن این محال نیست  
 زیرا که ایشان دعوی نکرده اند که نتیجه ممکن عامی تو لازم  
 سلبش بود که بصورت سلب نه بتها ضرورت سلب  
 بود و اگر کبری سالب ضروری بود پیدا شده اند که نتیجه  
 ممکن عامی بود کامی ممکن خاصی درست آید و کامی مطلق  
 این سخن مشهورست و حق است که نتیجه پوسته ضروری  
 بود زیرا که چون مادر کبری حکم کرده ایم که هر بهمانی بصورت  
 با ستارست و یا با ستار نیست ان خواسته باشیم که هر که او را  
 بهمان گویند او را بصورت با ستاری بود و یا نبود نه چنانکه  
 تا بصفه بهمانی موصوف بود بلکه تا مستی و ذات آن  
 چیزی که بهمان صفت اوست می ماند خواه بهمانی باشی خواه  
 نباشی او را این حکم بصورت بود پس فلان ممکن است که  
 بهمان باشد چون بهمانی که مرور ممکن است حاصل شود  
 او را با ستاری بصورت یا بود یا نبود تا مستی او می بود

و نه جنانست که این ضرورت انگاه حاصل شود که بهمان  
شود تا اگر بهمان نشود این ضرورت با ستاری بودن  
و یا نای بودن او را بنود بلکه این ضرورت خود بوده باشد  
پس از بهمان شدن زیرا که تاسی او بودست و باشد  
این حکم او را ضرورت از جهت راستی حکم گیری و  
مثال این آنکه گویم هر آدمی ممکنست که چنبد و هر جنبنده  
جسم است بضرورت پس هر آدمی جسم است بضرورت نه انگاه  
که چنبد تا اگر چنبد جسمی او را بضرورت بنود بلکه تاسی او  
او جسم است اگر چنبد و اگر چنبد پیدا کردن اصطلاح ممکن  
و مطلق در شکل دوم اگر مطلق جنان بود که عکس پذیرد  
از و تیکس اید چون مطلق سالب بود اما ممکن روا بود  
که موجب بود و روا بود که سالب بود و یک موضع دیگر  
از آن دو کانه که وعوه بود اینست که هر دو مقدمه سالب  
می شاید اقتران تخمین است که صغری موجب ممکن بود  
و کبری سالب مطلق جنانکه گوی هر فلانی بهمانست با مکان

و هیچ با ستار بهمان نیست باطلاق نتیجه اید که هیچ فلان  
با ستار نیست با مکان خاصی اگر مطلق حالی بود از ضرورت  
و اگر جنان بود که همیشه بدان وصف که با موضوع مست  
موصوف بود نتیجه سالب بود با مکان عامی و بدان  
برین است که بعکس سالب با شکل اول برند نتیجه محین اید  
که گفتیم اقتران دوم از صغری سالب مطلق و کبری ممکن  
اگر مطلق بی ضرورت بود نتیجه موجب جزوی بود با مکان  
عام بدانست است که صغری را عکسی کنی و کبری را شکل تخمین  
کنی نتیجه سالب بود با مکان خاصی و عکس پذیرد مگر که سالب  
را با موجب کردانی و پس موجب را عکس کنی و دانسته  
که عکس موجب از ممکن خاصی ممکن عامی بود و اگر مطلق  
ضروری تواند بودن کای نتیجه سالب بود ضروری و کای  
موجب جزوی با مکان عام و از راه عکس سبج یکی ازین  
دو متعین نشود اقتران سیم همچنین تخمین است در نتیجه  
مگر که اینجا نتیجه جزوی بود اقتران چهارم را نه نه بعکس برهان

تواند کردن و نه با قراض اما عکس خود معلوم شدست  
که جرابا و برهان نتوان کردن و اما قراض را نتیجه در یک  
قیاس جزوی موجب بود با مکان عام و از تالیف  
او با جزوی دگر قیاس نیاید پیدا کردن قیاس از ممکنات  
در شکل سیم اگر چه درین شکل شرط جابجاست که صغری موجب  
بود لیکن آن ماده ممکن شاید که سالب بود و نتیجه ممکن خاصی  
بود چون سرد و مقدمه ممکن خاصی باشند و برهان بر آنکه بیک  
عکس با شکل نخستین شود عکس است و اما در آنچه بدو عکس  
باز شود بعکس بیان نتوان کردن که نتیجه ممکن خاصی بود  
زیرا که چون نتیجه را عکس کنی ممکن عامی باز آید و روا بود  
که ضروری لیکن با قراض درست توان کردن که نتیجه ممکن  
خاصی بود و نتیجه اختلاط ممکن و ضروری درین شکل تابع  
گیری بود و اختلاط ممکن و وجودی را نتیجه ممکن خاصی بود  
و اختلاط ممکن و مطلق را نتیجه ممکن عامی بود زیرا که بعکس  
با شکل نخستین شود و آنچه نتیجه آید در شکل نخستین نتیجه

بود درین شکل پیدا کردن قیاسها و اقترانی که از شرطیات  
باشند این اقتران یا میان دو متصل بود یا میان دو منفصل  
و یا میان جمعی و میان جمعی و منفصلی و یا میان منفصلی و منفصلی  
و ما درین جمله آن خواسیم آوردن که نزدیک بود بطبع اما  
اقتران میان دو متصل آنکه نتیجه دهن که انباری میان دو منفصل  
در ممکنی مقدم بود و یا در ممکنی تالی تا اگر در جزوی بود ازین دو  
نتیجه نیاید و همچنین سه شکل تواند بودن ازین اقتران بر تالی  
شکلها و جمعی زیرا که آنچه در و انباری بود یا تالی یک مقدمه  
بود و مقدم دگری و این شکل نخستین بود و یا تالی سرد و  
مقدمه بود و این شکل دومست و یا مقدم سرد و بود و این  
شکل سیم است و شرطها و جمعی کرده آمدست از موجب بودن  
صغری و کلی بودن گیری در شکل نخستین ولیکن بودن گیری  
و اختلاف سرد و مقدمه در سلب و ایجاب در شکل دوم  
و موجب بودن صغری و کلی بودن یکی از سرد و مقدمه از  
شکل سیم همان شرطها درین اشکال که از شرطیات اند

باید که نگاه داشته شوند و نتیجه هم برین قیاس بود در شکل  
 نخستین هر چهار محصوره نتیجه تواند بود در دوم جز  
 سالب نبود و در سیم جز جزوی نبود و هم چنین نه از دو  
 قیاس آید و نه از دو سالب و نه از صغری سالب با کبری  
 جزوی مثال نخستین هر گاه که فلان بهمان بود با ستار  
 به سنج بود این ان بود نتیجه آید که هر گاه که فلان بهمان  
 بود این ان بود و باقی اقترانها این شکل هم برین قیاس  
 بتوان دانست و مثال شکل دوم هر گاه که فلان بهمان  
 بود با ستار به سنج بود و مرکز نبود که چون این ان بود  
 با ستار به سنج بود نتیجه آید که مرکز نبود که چون فلان  
 بهمان بود این ان بود و باقی اقترانها این شکل همچنین  
 بتوان دانست و مثال شکل سیم هر گاه که فلان بهمان  
 بود با ستار به سنج بود و هر گاه که فلان بهمان بود این ان  
 بود نتیجه آید که باشد که چون با ستار به سنج بود این ان بود  
 اقتران میان متصل و محلی از جمله این اقتران نزدیک تطبیع

ان بود که متصل موجب بود و انباری میان ایشان در جزوی  
 از تالی متصل بود و در جزوی از محلی نه در مقدم و جزوی از  
 محلی پیشتر محلی را کای کبری نیم و همچنین سه شکل آید ازین  
 شکل نخستین باید که تالی موجب بود و محلی کلی چنانکه کوی  
 هر گاه که فلان بهمان بود با ستار به سنج بود و تر سنج  
 ان بود نتیجه آید که هر گاه که فلان بهمان بود با ستار ان بود  
 شکل دوم تالی روا بود که سالب باشد و شرطها معلوم  
 شدست مثالش هر گاه که فلان بهمان بود سنج از  
 با ستار به سنج نبود و هر آینه به سنج است نتیجه آید که  
 که فلان بهمان بود از با ستار این نبود شکل سیم هر گاه  
 که فلان بهمان بود با ستاری به سنج بود و هر با ستاری  
 است نتیجه آید هر گاه که فلان بهمان بود برنی به سنج ان  
 بود و اگر محلی بجای صغری بود سه شکل دیگر باید شکل  
 نخستین همه فلانی بهمانست و هر گاه با ستار به سنج  
 بود همه بهمانی است نتیجه آید هر گاه که با ستار به سنج

بود همه فلاتی انت شکل دوم همه فلاتی بهمانست و سرگاہ  
که با ستار به سپنج بود بیچ از بهمان نبود نتیجه اید سرگاہ که  
با ستار به سپنج بود بیچ فلاتان ان نبود شکل سیم همه فلاتی  
بهمانست و سرگاہ که با ستار به سپنج بود همه فلاتی انت نتیجه  
اید سرگاہ که با ستار به سپنج بود برخی بهمان انت اقتران  
**میان منفصله و محلی** اگر محلی صغری بود نزدیک تر بطبع شکل  
تختین بود در محلی باید که موجب بود و محمولش موضوع بود  
در جمله جزوهای منفصل و منفصل باید که کلی بود مثالش سر  
جنبنده جسم است و سر جسمی یا نبات بود و یا جاد بود و یا حیوان  
بود و اگر محلی کبری بود یا قضیه بود و یا چند قضیه بود اگر چند  
قضیه بود یا در محمولی انبازی دارند و یا بر یکی را محمولی بود  
جداگانه و نزدیکه به طبع انت که اقتران یا جملیات بسیاری  
بود که عددشان جدا جزای انفصال بود و در یک محمول  
انبازی دارند و بر مثال شکل تختین بود و منفصل و  
اجزایش موجب بود و جملیات کلی باشد و اجزای انفصال

انبازی بود در یک چیز که موضوع آن اجزا بود و سر جملی را  
انبازی بود ما اجزای انفصال و نتیجه محلی بود و این را قیاس  
مقسم خوانند و استقرای تام خوانند سر جنبنده یا جانور بود و  
یا نبات و یا جاد بود و سر جانوری جسم است و سر نباتی جسم است  
و سر جادی جسم است پس سر جنبنده جسم است **اقتران میان**  
**متصل و منفصل** انبازی میان ایشان اگر در جزوی تام بود  
باید که منفصله کبری بود و منفصله صغری و باید که منفصله صغری  
بود و یکی از ایشان کلی بود و تا سرد و کلی نبود نتیجه کلی نبود  
مثالش چون اقطاب بر اید روز بود و یا روز بود و یا شب  
از دو گونه نتیجه اید یا متصلی برین وجه چون اقطاب بر اید شب  
نبود و یا منفصلی برین وجه یا اقطاب برآمده بود و یا شب  
بود و اگر در جزوی نه تام بود نزدیک طبع ان بود که محمول تالی  
در اجزای انفصال موضوع بود و تالی موجب کلی بود مثالش  
اگر این چیز بسیارست او را بتوان شمرد و سر چه بتوان شمرد  
یا حبت بود یا طاق نتیجه ارد اگر این چیز بسیارست یا حبت

باطاق پیدا کردن قیاسهای استثنای پیش ازین  
گفتیم که قیاس استثنای آن بود که نتیجه قیاس در و یا ذکرده  
باشد و یا نقیض و از دو مقدمه مولف بود یکی بر اینه شرطی  
بود و دیگری حلی تواند بودن و م شرطی و پیشتر حلی بود و  
واستثناء جزوی بود از اجزای شرطی و یا استثنای نقیض  
اگر شرطی متصل بود و استثنا در و منتج بود یکی استثنای عین  
مقدم عین تالی را نتیجه آرد و دیگر استثنای نقیض تالی نقیض  
مقدمه را نتیجه آرد مثال چنین است که گوی اگر این شخص  
مردست بس جانورست لیکن مردست لازم آید که جانور  
بود مثال باز بسین است که گوی درین مثال لیکن جانور  
نیست لازم آید که مردم نبود اما استثناء نقیض مقدم  
واستثناء عین تالی بیج دو نتیجه نیارند چنانکه گوی درین مثال  
لیکن مردم نیست و این استثناء نقیض مقدم بود لازم  
نیاید که جانور بود یا نبود و همچنین اگر گوی لیکن جانورست  
و این استثنای عین تالی بود لازم نیاید که مردم بود یا نبود

اری اگر تالی مقدم بود نه عام تر بود از و نه خاصتر استثنای  
نقیض مقدم نقیض تالی را نتیجه آرد و استثنای عین تالی عین  
مقدم را ولیکن این نتیجه بود که نه از صورت قیاس لازم آید  
بلکه از جهت ماده قیاس لازم آمدست و این چنین نتیجه را  
لازم قیاس نشمرند چه اگر لازم قیاس بودی در همه ماده  
نتیجه آوردی و اگر شرطی منفصل بود یا حقیقی بود و یا با حقیقی  
و حقیقی یا از دو جزو بود و یا جزوهای بسیار دارد آنرا که  
دو جزویش نبود استثنای عین بر یکی نقیض دیگری نتیجه از  
دو استثناء نقیض عین دیگری نتیجه آرد چنانکه گوی  
این شمار یا حجتت یا طاق لیکن حجتت بس طاق نیست  
لیکن طاق بس حجتت نیست لیکن حجتت نیست بس طاق  
لیکن طاق نیست بس حجتت و آنرا که جزوهای بسیار  
بود اگر متناهی باشند استثنای عین بر یکی نقیض اجزای  
باقی نتیجه آرد و استثنای نقیض عین جمله اجزای باقی را  
نتیجه آرد ولیکن بر سبیل انفصال همچنان که بوده باشند

چنانکه گوی این اندازه برابرست با این اندازه دیگر و  
 یا بیش است و یا کم است لیکن برابرست پس کم پیش نیست  
 لیکن برابر نیست پس یا کم است یا بیش و اگر جزو ماش  
 شنای نبود قیاسی که درو بکار دارند بس سود مند نباشد  
 زیرا که اگر مقصود آن بود که عین یکی نتیجه آری تا جمله اجزای  
 دیگر بر نداری بودن آن یکی جزو بعینه لازم نیاید و اجزای <sup>شنای</sup> تا  
 را بر نتوان داشتند و اگر مقصود برداشتن اجزاست  
 جز یکی با شنای عین آن یکی جمله اجزای ناشنای را <sup>صور</sup> توان  
 کردن پس هر غرض حاصل نیاید مگر که گوی لیکن فلان  
 چیست پس هیچ بر روی دیگر نیست از آن اجزای ناشنای  
 پس انگاه معنی ناشنای تصور کرده باشی نه هر یکی از آن  
 اجزای ناشنای و نتیجه این قیاس آن باشد که هر یکی را که  
 جز آن یکیست برداری بفعل نه بقوت و اما منفصل نا  
 صحتی اگر آن بود که قسم دگر ندارد لیکن بهم نتواند بودن  
 شنای نقیض هر یکی دگری را نتیجه ارد و شنای عین

هیچ یک نتیجه نیارد مثالش آنست که گوی زید یا در دریاست  
 و یا غرقه شود لیکن در دریاست لازم آید که غرقه شود  
 لیکن غرقه شود لازم آید که در دریاست و اگر گوی در دریاست  
 لازم نیاید که غرقه شود یا نشود و یا گوی غرقه نشود هم  
 لازم نیاید که در دریاست یا نیست و از نوع این منفصل قضا  
 باشد بگرداننده از وضع انفصال و معنیشان بر جای چنانکه  
 گوی زید غرقه نشود مگر در آب بود و همچنین زید غرقه نشود و در  
 آب نبود و نتیجه هر یکی بر خلاف دیگریست و بیان این در  
 کتاب بصایرستونی بگفته ایم و ما را اینجا بیکاه استنباطیت  
 که پیش از ماکس را نبوده است در آن کتاب آورده ایم کسی را  
 که باید با آن رجوع کند و اگر منفصل نا صحتی از آن بود که فهم  
 دگر دگر لیکن بهم نتواند بودن شنای عین هر یکی نقیض  
 دگری نتیجه ارد و شنای نقیض هیچ نتیجه نیارد چنانکه گوی  
 فلان یا جانورست و یا نبات لیکن جانورست لازم بود که  
 نبات نبود لیکن نبات لازم آید که جانور نبود پس اگر

کوی جانور نیست لازم نیاید که نبات بود و یا نبود و همچنین  
اگوی نبات نیست هیچ لازم نیاید پیدا کردن قیاسها و مرکب  
هر گاه که دعوی را درست کنید که سرد و مقدمه او درست و  
روشن بود آن یک قیاس تمام بود در درست کردن این  
دعوی بس اگر یکی ازین دو مقدمه و یا سرد و روشن  
نباشد و بدرست کردن ایشان حاجت آید قیاس دگر  
و همچنین مفذمهای آن قیاس دگر اگر قیاس دیگر درست  
شوند آن جمله قیاسها را بنسبت با آن دعوی اول قیاسها  
مرکب خوانند اگر چه هر یکی بنسبت با نتیجه خاص خویش مفذم  
بود و این قیاسها مرکب برد و کونه بود یکی را موصول خوانند  
و دیگری را مفصول آن بود که نتیجه او صریح بگفته باشند  
و دگر باره مقدمه قیاس دگر کرده چنانکه گویند سر فلان  
بهمانست و سر بهمانی با ستارست بس سر فلانی با ستارست  
و دگر باره عین نتیجه را مقدمه قیاس دگر میکنند گویند  
سر فلانی با ستارست و سر با ستار به سنج است بس سر

فلانی به سنج است و مفصول آن بود که نتیجه را از و حد کنند  
و مقدمات را آنها میرانند یا نتیجه اخرین رسد چنانکه گویند  
سر فلانی بهمانست و سر بهمانی با ستارست و سر با ستاری سنج است  
و سر بسنج نیست و سرانی اینست و درین قیاس سه  
نتیجه بینداخته اند بر طریق اختصار یکی سر فلانی با ستارست  
و یکی سر فلانی به سنج است و یکی سر فلانی نیست لیکن طبعی  
که ریاضت یافته بود شناخت قیاسها را و مقدمات و نتیجهها  
اسان در یاد تمامی این قیاسها و لازم آمدن آن نتیجهها  
که بینداخته اند از و پیشتر قیاسها که در علوم بکار دارند  
برین وجه باز سین بود برای کوتاهی سخن پیدا کردن  
**قیاس خلف** از جمله قیاسات مرکب قیاسی است که از اقسام  
خلف گویند و آن بود که دعوی را درست کنند بیاطل کردن  
نقیض او و نقیضش را بدان باطل کند که محالی از و لازم  
ار و چون محالی از و لازم آید دلیل بود و محالی او زیرا که  
محال نتواند بودن و آنچه از و محالی لازم آید اگر محالی نبود



و در وجود ایدلارش با وی بود بس حال موجود شود  
و این شاید بس نقیض دعوی حال بود بس دعوی راست  
بود و این قیاس خلف ازد و قیاس مرکبت یکی اقرانی  
شرطی و یکی استثنای و مثالش آنست که اگر کسی خواهد که  
درست کند که سر فلانی با ستارست گوید اگر درست نیست  
که سر فلانی با ستارست درست بود که نه سر فلانی با ستارست  
و مقدمه ذکر درست با وی باشد که سر بهمانی با ستارست  
نتیجه ارد اگر درست نیست که سر فلانی با ستارست بس نه سر  
فلانی بهمانست و این قیاس اقرانی شرطی است بس نتیجه  
او را مقدمه قیاس استثنای کنیم گویم اگر درست نیست که  
سر فلانی با ستارست بس نه سر فلانی بهمانست لیکن ما در استیلام  
که این تالی محالست بس نقیض را استثنای کنیم گویم لیکن سر  
فلانی بهمانی است نقیض مقدم نتیجه اید که سر فلانی با ستارست  
و اگر خود این نقیض تالی را که حقت با آن مقدمه دیگر که  
حقت تالیف کنند خود مطلوب اول نتیجه اید بقیاسی راست

چنانکه گویند سر فلانی بهمانست و سر بهمانی با ستارست بس  
سر فلانی با ستارست و این چنین عمل را باز کرد ایندن  
قیاس خلف یا قیاس مستقیم خوانند **پیدا کردن عکس**  
**قیاس عکس** قیاس آن بود که نقیض نتیجه را و یا ضد نتیجه  
را با یک مقدمه قیاس تالیف کنند نقیض مقدمه دیگر و یا  
ضدش نتیجه ارد چنانکه اگر قیاس چنین بود که سر فلانی  
بهمانست و سر بهمانی با ستارست بس سر فلانی با ستارست  
بس نقیض این نتیجه که نه سر فلانی با ستارست و یا ضدش  
که هیچ فلان با ستارست یا مقدمه صغری و یا با مقدمه  
کبری تالیف کنند که مقدمه را بردارد اگر نقیض را با کبری  
تالیف کنند چنین شود که نه سر فلانی با ستارست و سر بهمانی  
با ستارست نتیجه اید از چهارم اقران از شکل دوم که نه  
سر فلانی بهمان است و این نقیض صغری بود و اگر ضدش  
تالیف کنند نتیجه چنین اید که هیچ فلانی بهمان نیست و این ضد  
صغری بود و اگر با صغری تالیف کنندش کبری را باطل کنند

لیکن ضد کبری را نتیجه بیارد و اگر چه ضد نتیجه را تالیف  
کرده باشند با صغری زیرا که اثر آن قیاس از شکل سیم را  
نتیجه جز جبروی نبود و کلی را ضد هم کلی بود نه جبروی و عکس  
قیاس مانند کمی دارد اما قیاس خلف زیرا که در هر یکی نقیض  
مقدمه یا مقدمه دیگر بهم تالیف می افتد و نقیض مقدمه  
دیگر از اول لازم می آید لیکن میان نشان جدای بانست که در  
عکس قیاس باید که قیاس کرده بود تا در و این تصرف  
رود و در خلف هیچ قیاسی کرده و برداخته اما باز کرد اندین  
قیاس خلف یا قیاس مستقیم خود بعینه عکس قیاس است  
که قیاس خلف قیاسیت برداخته چون نقیض تالی را  
با آن مقدمه حق فرام گیرند نقیض مقدمه نخستین که  
مطلوب خود آن بود نتیجه ارد و عکس قیاس خلفت که  
جدلیان بکار دارند و کسانی را که بس تیر نظر و قوی رای  
نباشند بدان در شک افتد و یک مقدمه را از مقدمات  
بدین جهت باطل کنند و باطل خود از نقیض نتیجه است که

او بکار داشته است بر وجه راستی و درستی پیدا کردن  
قیاس دور قیاس دور آن بود که نتیجه قیاس را با عکس  
یک مقدمه او بهم تالیف کنند مقدمه دیگر را نتیجه آرد و باید  
که هر دو مقدمه قیاس کل باشند چه اگر یکی جبروی بود  
نتیجه جبروی بود نتیجه جبروی بود نتیجه نیز جبروی بود پس  
از و عکس مقدمه جبروی خود قیاس نیاید و باید که  
ماده مقدمات جنات بود که عکس کلی موجب هم کلی موجب  
باز آید مثالش اگر قیاس جنین بود که هر فلانی بهمانست  
و هر بهمانی با ستارست پس هر فلانی با ستارست چون  
صغری را عکس کنی چنانکه جنزی قضیه بنگردانی کوی هر  
بهمانی فلانست و نتیجه را که هر فلانی با ستارست با او یار  
کنی نتیجه آید که هر بهمانی با ستارست و این عین کبریت  
و اگر کبری را عکس کنی و نتیجه را با او یار کنی کوی هر فلانی  
با ستارست و هر با ستاری بهمانست نتیجه آید که هر فلانی  
بهمانست و این عین صغریست و این هم حیلست که همان

بکار دارند جایگاهی که مقدمات قیاسشان درست باشد  
بس جلیت کنند و لفظ نتیجه را بلفظ نتیجه در معنی  
یکی باشند بیدل کنند و انرا مراد ف خواستند چنانکه پیش ازین  
یا ذکریم و بس مقدمه را از قیاس بدین جلیت درست  
کنند انگاه نتیجه را ذکر باره ازین مقدمه درست کرده و  
با مقدمه ذکر تالیف کرده لازم آرند پیدا کردن انگ  
مقدمات را چگونه بدست باید آوردن آنچه تا این غایت  
بیان کردیم در معنی قیاس شناسانیدن صورت قیاس  
درست بود و فایده که قیاس راست بتنها از <sup>جمله</sup> قیاس  
قیاس درست و نادرست تمام شود تا انگاه که دانسته  
شود که چگونه بدست آوردن هر گاه که شناخته و برداشته  
نبود و مثال این جهان بود که کسی داند که هلیله مایه  
صغرا بر اندیج و این دانستن فایده هلیله حاصل شود  
تا انگاه که نداند که از کجا طلب می باید کردن زیرا که باشند  
هلیله را نیاید پس چون هلیله ندارد و نداند که از

کجا حاصل کند فایده هلیله که صغرا را ندانست بدو نرسد  
اما چون بدانست که فایده او چیست و حاصل کرده و بکار  
برد تمامی فایده او حاصل شد و نه بر هر مطلوبی قیاس  
کرده باشد بلکه بسیار مطلوبها بود که جوینده را از خوشتن  
درست باید کردن بمقداتی که هم او را حاصل باید کردن و  
تالیفشان کرد چنانکه بیان کردیم بس درین فصل راهیست  
و جوی مقدمات پیدا کنیم چون دعوی خواستند که درست کنند  
اگر موجب بود موضوع و محمول این دعوی قضیه را از یک  
ذکر جدا باید کردن و از دانشها خوشتر باز جست که محمولات  
و عرضیهها را جناس و فضول او بدانست و همچنین موضوعات  
موضوعاتش بدانست یعنی چیزها که نسبت یک یک ازین  
دو یا و نسبتی بود ازین نسبتها که در محمولات گفتیم اگر سالب  
بود چیزها طلب باید کرد که از یکی ازین دو مسلوب بود  
و چون این باینتی مستقنی شدی از طلب کردن چیزی که  
صدی ازین دو حد از و مسلوب بود زیرا که در سلب مستقنی

نسبت میان انگ این را از آن سلب کنی و یا اثر از این  
سلب کنی زیرا که سالب کلی عکس پذیرد چون این جست  
و جوی کردی و استقصای تمام بجای آوردی اگر مطلوب  
تو موجب کلیت و در محمولات موضوع دعوی چیزی یافتی  
که موضوع محمول دعوی شود قیاس تمام یافته باشی و اگر  
مطلوب سالب کلی است و در محمولات یکی چیزی یافتی که از  
دیگری مسلوب بود قیاس تو تمام شدن شکل دوم و از  
شکل نخستین نیز زیرا که سالب کلی را عکس توان کردن  
و اگر مطلوب موجب جزوی است و در موضوعات یکی  
چیزی بود که موضوع دیگری بود و یا در محمولات برخی از یکی  
چیزی بود که موضوع دیگری بود قیاس تمام بود از شکل سیم  
و از نخستین و اگر مطلوب سالب جزوی بود و در موضوعات  
یکی چیزی بود که موضوع دیگری بود و یا در محمولات برخی از  
یکی چیزی بود که موضوع دیگری بود قیاس تمام بود از شکل  
سیم و از نخستین نیز و اگر مطلوب سالب جزوی بود در

موضوعات یکی چیزی بود که موضوع دیگری نبود و یا در محمولات  
برخی از یکی چیزی بود که محمول دیگری نیست قیاس تمام بود  
از شکل سیم و دوم و از نخستین نیز بسبب عکس و مقدمات  
قیاس خلف هم باین طریق بدست توان آوردن و مقدمات  
استثنای در قیاس استثنای اگر روشن نبود هم باین  
طریق بدست آید **گردن تحلیل قیاسها** نه سر قیاسی که در  
بکار داشته شود و باید در کتابها نوشته باشند برین صورت  
و ترتیب بود که ما بیان کردیم بلکه نوشته قیاسها مرکب بود  
و نتیجه از او پیداخته باشند و روا بود که از ترتیب نیز بگردانند  
باشند کبری را پیشتر آورده و بس صغری را و روا بود که بر  
یکی ازین دو مقدمه اقتصار کنند بس تحلیل قیاس آن  
بود که در چنین قیاسی و سخن که تالیف کرده باشند برای در  
کردن دعوی نظر کنی و از نتیجه باز بس شوی و مقدماتی که  
شایستگی لازم آوردن نتیجه دارند بهم تالیف کنی تا بدانی که بر  
شرط درستی و راستی قیاس است یا نه چون خواهی که قیاس

تحلیل کنی پیشتر آن نتیجه را که بقیاس درست میکنند جداگت  
و بنکر که تا در آن سخن که برای درست کردن آن نتیجه در موضوع  
و یا در محمول و یا در سرد و اگر نیای بس آن سخن خود منتج آن  
نتیجه نبود رخ نیاید بود در تحلیل او و اگر یابی و در سرد و حد  
انباری بود میان ایشان بس عین نتیجه را خود یافته باشی  
در قیاس و این چنین قیاس استثنای بود و آن مقدمه که  
این انباری دارد با همه نتیجه سراینه باید که شرطی بود و بحر  
دیگر جدای دارد تا نتیجه از آن جزو که در جدای بود مقدمه  
استثنای باید کردن و قیاس تمام شود و اگر انباری میان  
مقدمه و نتیجه در یک حد بود اگر در موضوع بود صغری باشد  
و اگر در محمول بود کبری باشد بس جزو دیگر مقدمه را با جزو  
دیگر آن نتیجه تالیف باید کردن اگر راست بود و بدان بتوان  
گرویدن بس آن جزو که در جدای بود میان مقدمه و  
نتیجه حد میانگین قیاس بود چون این تالیف کرده شد سرد  
مقدمه قیاس یافته باشی و شکل قیاس دانسته و اگر شک

اوند در گرویدن بدان مقدمه که تالیف کرده باشی از آن دو  
جزو که جدای مقدمه و نتیجه در آنست بس آن جزو و حد میانگین  
قیاس نبود و قیاس مرکب بودند مفرد بس نیاید نگرستن  
تا بیج مقدمه دیگر یابی که انباری دارد با نتیجه در آن جزو دیگر  
اگر یافتی بس میان آن دو جزو و سرد و مقدمه که بدان جدای  
دارند از یک و اگر تالیف باید کردن اگر در آن تالیف شک  
نیفتد و تصدیق توان کردن بدان مقدمه که حاصل اید از آن  
تالیف بس قیاس مرکب تمام شد و اگر همچنین شک افتد در آن  
تالیف بس میان آن دو مقدمه مقدمه یا مقدماتی دیگر بود  
بس بیاید نگرستن تا بیج مقدمه دیگر باید کرده باشند در آن  
قیاس که انباری برارد با این سرد و مقدمه اگر باشد بس  
سرد جزوی را از آن مقدمه یا آن جزو ما سرد و مقدمه که جدای  
باشانست بالیف می باید کردن و تصدیق کردن و نهی و  
سنگ کردن بی نگرستن تا آنگاه که جمله مقدمات بیکدیگر گسسته  
شوند مثلا اگر دعوی این بود که هر فلانی است و در قیاس

دو مقدمه یا قیتم یکی در فلان انبازی دارد چنانکه در فلانی  
بهمانست و یکی در آن انبازی دارد بر اینی است بهمان را  
با این تالیف باید کرد اگر ذمت پذیرد که در بهمانی است  
بس قیاس تمام بود کوی در فلانی بهمان است و در بهمانی  
اینست بس در فلانی اینست و بر اینی است بس در فلانی  
آنست و اگر نپذیرد و در قیاس مقدمه دیگر باشد که هیچ  
انبازی ندارد با مردو مقدمه مثلا در با ستاری بسبب است  
بس میان با ستار و بهمان و میان بسبب این همه تالیف  
می باید بستن تا انگاه که قیاس تمام کرده شود بس اگر در  
قیاس پیش از یک مقدمه نیایی که در و انبازی بود تا نتیجه و  
باجود هیچ مقدمه نیایی و یا اگر مردو نیایی آن مقدمه که میان  
این مردو مقدمه پیوندند نیایی از تحلیل فرد ماند و بعضی  
آن بود که خود نتوان کردن و بعضی سخت و دشوار بود و تدبیر  
جای باز آوردن آن قیاس شمری دراز دارد و در خور این  
جنبین مختصری نبود و باید که آن معدولی و سلب با فیه با شئی

تا اگر نتیجه موجب از مردو مقدمه لازم آورده باشند که در مردو  
چیز و سلب باشد بیاید دیدن تا آن حرف سلب بر وجه عدول  
بکار داشته آید و یا بر وجه سلب اگر بر وجه عدول بود روا  
باشد که آن دو قضیه معدوله نتیجه موجب آید چنانکه کوی این شمار  
نه طاقت و سرجه نه طاق بود جفت بود لازم آید که این شمار  
جفت بود و این نتیجه موجب است و در مردو مقدمه حرف  
سلب مست لیکن چون بر وجه عدول بکار داشته اند موجب  
باشد و نتیجه شان موجب بود روا بود که لفظ نتیجه و مقدمه  
یکی نبود لیکن آن مردو لفظ در معنی باشند یعنی مترادف  
ازین سبب نیاید بنده است که انبازی نیست میان نتیجه و  
مقدمات و مجتذین روا بود که لفظ نتیجه مفرد بود و لفظ مقدمه  
مربوب و برابر عکس لیکن جنبین اختلاف از تحلیل باز ندارد  
نظر بمعنی باید کردن چون در آن برابری بود تمام باشد چه  
**کردن استقرآن** بود که حکم کنند بر چیزی کلی بسبب  
یافتن آن حکم در جزو بهمان آن کلی اگر آن حکم در هر یکی از

خردیات ان کلی یافته شود پس ان حکم بران کلی تعیین  
بود و چنین استقرار استقرای تام گویند و تیا پس  
مقسم گویند نیز و حجتی درست بود و اگر ان حکم در همه خردیات  
باز نتوان نمودن یقین نخیزد از چنین استقرار اگر چه در  
پشته خردیات ان حکم یافته باشد زیرا که روا بود که نادیده را  
حکم بخلاف این خردیات دیده بود چنانکه اگر کسی حکم کند  
بر همه جانوران که در وقت خائیدن ز فرزند برین جنبانند  
انک مردم و اسب و خر و کوا و گوسفند و دیگر جانوران را  
که دیده بود برین سان باشند این حکم یقینی نبود زیرا که روا  
که بعضی جانورانند بر خلاف این حکم چنانکه نمک درین مثال  
ما که ز فرزند برین جنبانند نه زمین و این حجت است که جدلیان  
بکار دارند و گمان افکندن را شاید اما یقین را نشاید پیدا  
کردن مثال مثال هم حجت است مخصوص بجدلیان و ان بود  
که در چیزی حکمی کنند از بهر یافتن ان در مانده او چنانکه گویند  
خانه محدث است آسمان نیز باید که محدث بود زیرا که مانده

خانه است در جسمی و این حجت هم مست است که نه سر چه در یک  
چیز مانند که دارد با دیگری در همه چیز مانند او بود ولیکن  
جدلیان چون از پستی این طریق آگاه شدند که مثال ان  
وقت حجت بود که ان وصف که در مانده کی بود علت این  
حکم بود که اثبات میخوانند که درش مثلا چون جسمی درین  
مثال اگر علت محدث بود مثال حجت بود و این سخن را  
اگر درست توانند کردن که ان وصف علت ان حکم است  
لیکن ایشان این دعوی بدو طریق درست کنند و هر دو  
پست اند یک طریق استقرار است که پیش ازین گفتیم گویند  
دلیل بر اینکه جسمی و شکل و صورت علت محدث است  
که سر چه را شکل و صورت دیدیم محدث بود و سر چه محدث  
نیت بی شکل و صورت است و یا سر چه محدث است شکل  
و صورت دارد و ایشان این طریق را طرد و عکس خوانند و  
پستی این طریق پیدا کردیم که رواست که بسیار چیزهاست  
نادیده که شکل و صورت دارند و محدث نیستند نمی گویم

که چنین چیزهاست بلکه می گویم آنکه دلالت شکل و صورت بر  
محدث ازین وجه که در یقینش نیست که هیچ نادیده نیست بو  
ضلاف دیده او و از وجهی دیگر این طریق درست است زیرا  
که روایا شده که همه چیزها که شکل و صورت دارند محدث باشند  
جز آسمان و بعولی جدلی ان وقت جسمیت علت محدثی شود  
که همه چیزها که شکل و صورت دارند محدث باشند و چون خضم  
جدلی مسلم نکند که آسمان محدث است پس همه چیزها که با  
شکل و صورت اند مسلم بنوند که محدثند پس این حجت انکار  
درست شود که خضم مسلم نکند که آسمان محدث است و اگر این  
مسلم شود خود باین حجت حاجت نیاید و این حجت را دور  
خوانند و حاصلش آنست تا دانسته نیاید که آسمان محدث است  
این دعوی که سرجه را شکل و صورت است محدثی است  
نبود و نا این دعوی درست نبود محدثی آسمان درست  
نبود پس دانسته نیاید که آسمان محدث است تا دانسته  
نیاید که آسمان محدث است و این محالست که یکی چیز هم

دانسته بود و هم تا دانسته در یک حالت دوم طریق آنست  
که گویند ماسمه و صفها که خانه راست بجویم و یک یک را که هر  
جسمیت بجاییم که علت محدثی نیست پس درست شود که جسمی  
علت محدثی است مثلا گویند خانه سمت است و قایم نفس است  
و جسمیت و محدث است محدثش نه بسبب سمت است و الا همه  
مستی محدث بود و نه بسبب قایم بنفیسیت و اگر نه همه قایم  
بقسی محدث بود پس از سبب جسمیت و این طریق از ان  
بیشین بهتر است و نزدیک است بطبع لیکن هم یقین نیست  
که از چند وجه خلل دارد یکی آنک نه هر حکمی که چیزی را بود  
علتی دارد بر نفس ان چیز پس محدثی خانه رو بود که برای  
خانگیست نه برای چیز دیگری خانه را در خانگی هیچ مانند نبود  
پس چیزی دیگر را محدثی لازم نیاید بسبب محدثی خانه  
دوم آنک یافتن همه و صفها، چیزی پس آسان نیست  
و اگر چه بسیار جهد کرده شود هنوز ممکن بود که وصفی  
دیگر باشد جز از آنک گفته باشند سیم آنکه انکاریم که همه



وصفها یافته شد لیکن قسمت نه بعدد و صفها بود و بس  
بلکه بیشتر بود مثلا اگر وصف پیش از مستی و قایم به نفسی بود  
قسمت شش از دو بود زیرا که درست باید کردن که نه از  
سستی بتها و نه از قایم بنفیس بتهای و نه از مستی  
و قایم بنفیس بهم انگاه لازم آید که ان جسمی بود و ایشان  
جو یک یک و صفها باطل کردند بسنده کنند چهارم آنک  
انکاریم که هر قسمتی که در ان و صفها تواند بودن کرده شد  
و همه باطل گشت هم لازم نیاید که هر چه بود علت بود آری  
لازم آید که علت از جسمی بیرون نیست ولیکن روا بود که  
جسم بدو قسم شود یک قسم بود که علت محدثی بود و بس دیگر  
قسم البته علت نبود که اگر ان دو قسم را در قسمت آوردیم  
و همه اقسام باطل کردیم جز ازین دو قسم لازم نیامدی  
که هر دو قسم علت بودندی بلکه پیش ازین درست شدی که  
علت ازین دو بیرون نیست اما آنکه هر دو علت اند و  
یا یکی ازین دو بجز دیگر درست شود این چهار وجه است

در بیان تباهی و درستی این حجت پیدا کردن مادی  
قنایس مولفی را چیزی بود که از و تالیف کندش  
ان چیز را ماده او گویند و تالیفی که در ان ماده افتد صورت  
او گویند و چون قیاس مولفیت بر اینه او ماده بود و صورت  
صورتش این اقرا ان و تالیف است که بیان کردیم و  
مادتش مفدمات اند و در اول کتاب گفته ایم که از قیاس  
برخی است که راست و درست و نتیجه که از و آید یقین  
و چنین قیاس را بر مانی گویند و یقین اعتقادی بخیری  
که چنین است یا اعتقادی دیگر که جز چنین نتواند بودن یا  
بیج زوالی که این هر دو اعتقاد را تواند بودن و برخی است  
که نزدیکت براسی و انرا قیاس جدی خوانند و برخی  
است که دور تر است و بعضی را از و خطایی خوانند و  
برخی شعری و بعضی که است که ناراست و قیاس مغالطی  
خوانند و این همه قیاسها در صورت یکی باشند اخلاق ایشان  
سبب ماده بود نه سبب صورت تا اگر ماده یقینی در است

بود آنچه از و تالیف کنند بر ماتی بود و اگر بجان بود یا  
نه راست بود این و اقسام دیگر اند بس پیشتر اقسام  
مادما بیا بد شناخت یا اقسام قیاس سوان شناخت و  
و مادما قیاس یعنی این مقدمات از دو قسم بیرون نیاید  
یا مقدماتی بود که بدرستی نگرفته باشند ایشانرا و پیشتر بجهت  
در سندان کنند نگاه در قیاس بکار دارند و یا مقدماتی  
پومد که بحکم درستی گیرند ایشانرا اگر درست باشند و اگر  
نا درست و قسم پیشتر را چون بجهت درست می توان کردن  
مقدمات ان حجت را اگر بجهت در ایشان تنگ بود بجهت  
و که حاجت آید و ناچار بمقدماتی رسد که نیز حاجت نیاید  
بدرست کردن ایشان و اگر نه پیشتر مقدمه نا درست  
نا در مقدماتی بود ندی بی نهایت و یا مقدمات را نهایت  
بودی ولیکن یا بجای رسیدی که نیز بایش بیایستی کرد  
و یا بهیئت مقدمات نخستین که در و تنگ بود بیان شدی  
و این سر سه محالست بس لازم آمدکی مقدماتی مستند که

اصل همه مقدمات اند قسمی را که درستت اصلهاست در  
و قسمی را که بجهت بجهت اصلهاست بجهت و ما این اصلها  
بیان کنیم پیدا کردن مقدمات پیشین مقدمات  
پیشین سیزده گونه اند • اولیات • و مشاهدات • و مجربیات  
و منواترات • و مقدماتی که قیاس با ایشان بود در عقل  
و و همیات • و مشهورات بحقیقت • و مقبولات • و مسلمیات  
و مشبهات • و مشهورات بظاهر • و مظلونات و تخلیفات  
اولیات مقدمات ان بود که بخرد اول که مردم را بود  
در آفرینش درستی ایشان بدانند بی هیچ اندیشه و چون  
موضوع و محمول این مقدمه تصور افتاد سر اینه کردیدنا  
واجب شود بحکم این مقدمه و مردم چنین پیدا رند که سر کن  
ازین دانش خالی نبودست و مثالش چنانکه گویند همه آنه  
پاره از و بزرگ تر بود چون کسی معنی همه تصور کند و معنی  
پاره تصور کند و معنی بزرگتر تصور کند و خواهند که بنگرد  
به معنی این قضیه سرگز نتواند و چنین دانند که همیشه دانسته است

که همه از باره بزرگتر بود و بعضی مقدمات اندکی ایستاد  
همچنین بودند در گردیدن بایشان و با این همه درست نباشند  
و ایشانرا و مهمیات باطل خوانند و بس ازین بیان کنیم  
جدای میان این مقدمات و آن مقدمات **مشاهدات**  
این مقدمات برنی محسوسات بود که راستی ایشان چنین <sup>نشسته</sup>  
باشند چنانکه دانیم که افتاب روشن است و مشک خوش  
بویت و آب ترست و آتش سوزانست و دیدن و شنیدن  
و بوییدن و چشیدن و برمجیدن را حس خوانند و چیزها  
که مردم را از اندرون خویش در یابند نه با این پنج التسم  
ازین قبل بود چنانکه دانیم که ما را خواستی است و خشمی و از روی  
و سراسی و اندیشه **محرکات** از مقدمات بود که بیاری  
خرد و حس با یکدیگر بدانند شان نه بخود تنها توان دانست  
ایشانرا و نه حس تنها بلکه باید که از چیزی بارها بسیار <sup>تر</sup>  
پسند بس خرد حکم کند که هر گاه که آن چیز بود آن اثر باید که  
که بود که اگر با اتفاق بودی چندین بار بدین بسیاری آن

اثر یا آن چیز بودی که سرجه با اتفاق بود در پیشته احوال  
پارز نباید و مثال این همچون اسهال آوردن سقمونیاست  
که چون یکبار و دو بار و هزار بار و پیشته دیده شود که  
سقمونیای بخورند اسهال آرد خرد اینجا حکم کند که سقمونیاسهل <sup>است</sup>  
و هر گاه که خرد شود باید که اسهال بدیداید و همچنین <sup>خشن</sup>  
آتش چیزها را ازین قبل است و نه آن میخواهیم که آتش را  
محسوس بپند که چیزی را بسوزد که از قبیل محسوسات بود  
بلکه آن میخواهیم که دانیم که سر آتشی که بود سوزنده بود و اگر  
هرگز ندیده باشیم آن آتش را و مردم درین محربات برابرند  
نباشند بدنی را که تجربت افتاده باشد در چیزی او را یقین  
بود بدان چیز دیگری را که آن تجربت نبوده باشد از آن  
یقین خالی بود **مستواترات** مقدمات باشند که راستی ایشان  
بجز دادن بسیار کس حاصل آید چنانکه دانیم که در جهان  
شهریست که آنرا بغداد گویند و دیگریست که آنرا سمرقند  
گویند و اگر چه هرگز ندیده باشیم و این یقین نه از جهت <sup>عدالت</sup>

و راست گوی خبر و سندان حاصل شود تا اگر در ایشان  
تعمتی بود حاصل نیاید که سرگاه که چنین بود سنوز یقین  
نبود بلکه از نفس تو انز این یقین خیزد و مانند اینم که  
چند کسی می باید که خبر مدنا این معنی شوند لیکن چون  
یقین حاصل شود و اینم که بحد تو اثر رسیده و درین مقدمات  
مجمین مردم بر این یقینند که برخی چیزهاست که قوی بخواهد  
شکیده باشند و ایشانرا یقین حاصل شده باشد و وقتی  
دگر را سنوز این یقین نباشد پس کسانی را که این یقین بود  
یقین خویش بر دیگران حجت نتوانند ساختن که این متواتر  
و سراینه باو باید کرد و دیدن که این کس را که یقین نبود تواند  
گفتن که مرا سنوز بحد تو اثر نرسیده که اگر رسیده بودی مرا نیز  
یقین حاصلستی مقدماتی که قیاس با خویشین دارند و طبع  
این ان مقدمات بود که مستقنی نباشند از قیاسی که درستی  
ایشان با او بدانند لیکن ان قیاس را نیاید طلبند بلکه  
چون ان مقدمه در دهن آید و با اندر پی بی هیچ اندیشه

چنانکه گویند در نیمه چهارست این مقدمه است درست و راست  
و همه خرد مندی باو بگردد و لیکن نه بتهای این مقدمه  
خرد درستی او داند بلکه قیاسی با او است و این قیاس است  
که دهن داند که دو یک برخی چهارست برابر برخی دیگر و این  
برخی چیزی که برابر برخی دیگر بود نیمه او بود پس دو نیمه  
چهار بود و بدین واسطه دانسته شود اگر چه هر کس ازین  
نظم قیاس عبارت نتواند کردن و دلیل بر آنکه نیمه چیزی  
دانستن باین واسطه بود است که اگر کسی گوید صد و پست  
شش نیمه دولت پنجاه و درست خرد برودی این را  
باور ندارد و باو بگردد تا اندیشه نکند و نداند که آنچه  
از دولت و پنجاه و دو بماند پس از صد و پست و شش  
هم صد و پست و شش بود پس هر دو برخی برابر اند پس  
هر یکی نیمه او بود و مهمیات بیاید دانستن که در آدمی  
جز از خرد چیزی دیگر است که حکم کردن او در قوت نزدیکی  
بجلم خرد و انرا و هم گویند و این و هم قوتیست که حکم او موافق

ان حکم بود که در محسوسات دیده بود اگر ان چیز که حکم بود  
کند خود محسوسی بود پس حکم او درست بود و موافق محسوس  
بود و فرد انرا تصدیق کند و اگر در چیزی نامحسوس بود  
و خواهد که ان نامحسوس را بروفق محسوس تصور کند  
ان حکم باطل بود و سر اینه در و خود چیز است نامحسوس  
که چون مستی محسوس بخوشش نتواند بودن بسبب چیزی  
بود که از دست شده باشند ان سبب با فریادگی چیزی  
رسد نامحسوس و اگر نه بچنین پوسته سبب محسوس  
محسوسی بودی و ان محسوس را دیگر باره به سببی دیگر  
حاجتمند بودی و بی چیز نتوانستی بودن تا انگاه که اسباب  
ناشنایی بهم پیوندی و تا اخرین که علت و سبب همه آمد  
هم سبب یکی ازین محسوسات دیگر باین اخرین حاجتمند  
بودند مست شدی و این هر دو محالست پس باید سر اینه  
که بنا محسوسی نهد که دیگر باره او را به سببی درستی  
نیاز نبود پس و معیبات مقدماتی باشند که در چنین

چیزها نامحسوس که ویم خواهد که انرا بر مثال محسوس  
تصور کند و این باطل بود و باطلی ان بخرد بداند که  
فرد از مقدماتی اولی که ویم ایشانرا قبول کند بتالیفی  
راست قیاس کند همه حال نتیجی ان قیاس راست بود  
و ان نتیجی بخلاف حکم ویم بود ویم را در مقدمات تالیف  
بیج انکاری نبود و چون نتیجی رسد با ورنه دارد پس بداند  
که باز ایستادن ویم از قبول نتیجی با انک در مقدمات و  
تالیف تصدیق کرد دست از عاجزنی ویم است که برخلاف  
محسوس بیج چیزی درنی تواند یافتن و نه سرجه ویم انرا در  
نیاید ان چیز نبود که ویم خوشش را در نتواند یافتن و با  
این همه درستی خوش خلاف نکند و از مثالها این  
و معیبات یکی است که در ویم بیج موجودی نیاید مگر که با  
اشارت توان کرد تا اگر بخرد چیزی درست شود که با وانش  
نیست به بیرون عالم است و نه اندرون عالم ویم با ورنه دارد  
و همیشه تقاضا میکند که با بیرون باید و با اندرون پس اگر

اندرون بود و نه بیرون خود نبود و همچنین گوید که بیرون  
عالم اجسام جای خالی بودی نهایت همچون فضای هستی  
صرف بی ملا و بی خلا تصور نتواند کردن و این مقدمات  
در قوت و محلی نزدیک اند با اولیات و همچنانک اولیات  
در اول انزلیس با مردم یارند این و معیات همچنین اند  
و انت همین عقل در دانستن چیزها بوجه راستی  
این و محبت اگر چه در پیشتر جاها یار است مشهورات  
و اما مشهورات صرف یعنی مقدماتی که باور کردن ایشان  
جز بسبب مشهوری نبود ان مقدماتی بودند که عامه مردم  
اعتقاد کرده باشند و چنین پندارند که از فرد واجب است  
با اول انزلیس و نه چنین بود بلکه با عادت بسیار شهرها  
بران بود و یا بسبب شرم و رحمت که نهاد پیشتر مردم است  
و یا بسبب آنکه پیشتر جزویات را استغراق کرده بود  
بران حکم یافته باشد و مثالش چنانکه گویند و اد کردن  
نکو است و ستم کردن شست و بی گناه را رنجانیدن

زشت است و عورت در میان مردم برهنه کردن زشت  
و بخشش نکو است و دلیل بر اینک از طبع فرد اول واجب  
نشده اندانت که اگر مردم خوشتر تقدیر کردی که با  
فرد تمام یکبار در وجود آدمی و مرکز بیج عادت مردم  
نشیده بودی و هیچ شرم و رحمت و خلقی از خلقها  
در وی فرادید نیامده بودی بس این مقدمات بروی  
عرض کردندی و خواستی که در ایشان شک کند تو راستی  
شک کردن و در اولیات که از طبع فرد نخستین لازم آمده اند  
بیج وجه شک نتوان کردن و اگر چه ادعی خوشتر را  
برین وجهها که کفیم تقدیر کند بس معلوم شود که آنچه در  
شک توان کردن از عقل تنها بود و ازین مشهورات  
برخی راستند ولیکن راستی ایشان باندیشه بجای  
توان آوردن نه تنها خود نخستین و برخی بشرطی باریک  
و پوشیده راست شوند و بی ان شرط بر اطلاق درست  
نباشند و بعضی خود دروغ باشند و اولیات و محسبات

هم مشهور اند و لیکن راستی ایشان نه بسبب مشهوری  
بود و ما مشهوران مقدمه می خواهیم که جز برای مشهوری  
قبول کرده نشود و بعضی مشهورات هستند که همه مردم  
در آن یکسانند و بعضی هستند که بقوی مخصوص اند که مشهور  
فقیه جز از مشهور متکلمان بود و مشهور طبیبان جز از  
مشهور منجمان بود بلکه مشهور سز و ان جز از مشهور <sup>کام</sup> <sup>نور</sup>  
و در میان بود مقبولات مقدماتی باشند که از فاضلان  
و دانان ان بدرفته باشند و **پهلما**ت مقدماتی باشند  
که میان دو خصم بران تقریر افتد پس چون خصمی را  
بکار اید بران خصم دیگر که تسلیم کرده باشد حجت شمارد  
**متشبهات** مقدماتی باشند که بحیلت ایشانرا چنین  
کرده باشند که حق نمایند و یا مشهور و یا مقبول و یا مسلم  
و نه چنین باشند مشهورات مقدماتی باشند که باول  
شنیدن چنین نمایند که مشهورند و چون بیندیشند مشهور  
نباشند چنانکه گویند برادر را در مر حالی که بود یاری باید داد

خواه ظالم باد و خواه مظلوم باول شنیدن صورت بند  
که مشهور چنین است چون نیک اندیشیده آید معلوم شود  
که ظالم را یاری شاید کردن خواه برادر باد و خواه پیکان  
**مظنونات** مقدماتی بوند که بگمانی غالب تر پذیرفته  
باشند ایشانرا با انک خرد روا دارد تا راستی ایشان چنانکه  
کسی را بیند بزرگ گشته تازه با کار دی خون الود گمانی  
قوی افتد که او گشاده است با انکه روا باشد که با تعاق  
فرا انجا رسیدست و گشاده خود کور خسته بود **تجلیات**  
مقدماتی باشند که نفس کو دیده باشد و لیکن در نفس ان  
نگر دیده گشت در عرص نمودن بر کاری و باز جستن از کاری  
چنانکه گویند کسی را که انگبین میخورد آنچه تو می خوری صفائیت  
قی کرده اگر چه میدانند که نه چنان است چون این بشنود  
دشخوار تواند خوردن و در نفس او نفرتی در اید چنانکه از  
حقیقت صفای قی گویده بود و همچنین اگر در وی طلح را  
گویند که این جلاب را مانند نفس را سگونی و خوش آمدی

بدید آید چنانکه از جلاب حوزون بدید آید اگر چه میداند  
که دروغست و مقداتی که حق باشند و یا مشهوریم این اثر  
نکند در نفس بس ایشان نیز محیل باشند لیکن محیل صرف  
ان بود که به تحیل تنها اثر نکند **پیدا کردن جایگاهها**  
**این مقدمات** اولیات و محسوسات و تجربات و متواترات  
و آنچه قیاس بر و اندر طبع است مقدمات قیاس بر ماتی اند  
و مقدمات قیاسها دیگر که بس ازین خواصیم گفتن شاید  
ولیکن برمانند ازین مقدمات نشایند و فایده برمان  
یقینت و شاخص و مشهورات و مسلمات مقدمات قیاس  
جدلی اند و چون اولیات و آنچه با او شمرده شد هم مشهورند  
اگر در جدل بکار برده شوند اولیتر بود ولیکن از جهت  
مشهوری بکار دارند نشان نه از جهت راستی و درستی  
و وحمیات و مشبهات مقدمات قیاس مغالطی اند  
و مقبولات و مشهورات بطاهر و منظونات مقدمات  
قیاس خطابی اند و اگر مشهورات در و بکار برده شوند

نیکوتر بود و متخیلات مقدمات قیاس شعری اند و اگر  
مقدمات راست و مشهورات در و بکار دارند نه از جهت  
راستی و مشهوری دارند بلکه از جهت نجلی دارند و هر  
قیاس را ازین قیاسها فایده است و چون ما درین کتاب  
جز بر مانی و مغالطی بیان نخواسیم کردن فایده این قیاسها  
دگر اگر بر شمریم رو بود پیدا کردن قسمتها و مطالب  
**علم** مطالب ان بود که او را طلب کنند و در علمها  
مطلبهای اصلی بر چهار گونه است یا ازستی و نیستی طلب  
کنند و انرا مطلب مائل گویند و یا از وجه چیزی طلب کنند  
و انرا مطلب ماکویند و یا از کدامی پرسند و انرا مطلب  
اتی گویند و یا از سبب و علت پرسند و انرا مطلب لم  
گویند و مطلب ما برد و گونه است یکی که از مراد گویند  
لفظ بوسد تا بدان لفظ چه خواستت چنانکه کسی نداند  
که بلفظ انسان چه میخواهد بس پرسد که بانپان چه بخوی  
گویند مردم و دیگر که از چه چیزی معنی لفظ برسد در نفس



خویش چنانکه داند که با انسان مردم میخواهد و لیکن <sup>حقیقت</sup>  
مردم در نفس خویش خود نمیدانند پس گوید که انسان  
چه بود یعنی حقیقت او چه چیز است و مطلب ما هم بر دو  
قسمت یکی که از مستی چیز برسد چنانکه گوید فلان چیز  
مست یانه و دیگری که از مستی چیز برسد بر صفتی مخصوص  
چنانکه برسد فلان چیز سبید مست یا تواناست و آنچه  
بدین ماند و مطلب ما پیش از مطلب ما بود زیرا که چون  
مراد گویند بلفظ معلوم نبود مستی و نیستی آن معنی بتوان  
دانستن چنانکه کسی گوید سراج مست و شنونده نداند که  
او بسراج چه میخواهد نتواند که دیدن هستی و نیستی او و اما  
مطلب ما باز بسین بس از مطلب ما بود که تا ندانستی  
که مست نکوی که چه چیز است در نفس خویش که آنچه بود  
چه چیزی و حقیقتش چه جویند و روا بود که آنچه از لفظ  
معنی لفظ معلوم شده باشد بمطلب ما پیشین هم او <sup>حقیقت</sup>  
بود و روا بود که حقیقت جز از آن بود پس جواب مطلب

ما یا تعسیه لفظ بود یا حد و حقیقت ذات بود جواب مطلب  
ای ما فصل بود ما خاصه و اما مطلب لم بر دو گونه بود یکی  
انکه برسد که چرا کنتی و باین رسیدن سببی جوید که تصدیق  
حاصل ارد سخن گوینده و دوم انکه برسد که چرا است  
در نفس خویش و باین رسیدن سبب و علت آن چیز  
طلب در مستی خویش و مطلبها را دیگر مستند چون مطلب  
جبری و جکونگی و کوائی و کجایی و کی لیکن همه در زیر مطلب  
ما دوم توانند افتادن پیدا کردن حقیقت برهان و  
اقتیام و برهان نیاسیت مولف از مقدماتی یقینی و اینها  
چون مقدمات او یقینی باشند نتیجه هم یقینی بود و دو  
قسم است یکی را بتبازی برهان لم گویند و یکی را برهان  
ان برهان ان برهان مستیست و ان بود که حد میانگینش  
علت درستی دعوی بود و بس و پیش از بودن حد کبر  
مراصغرا معلوم نشود اما علت بودن حد اکبر مراصغرا  
از او معلوم نشود و مثالش چنان بود که کسی دعوی کند که

که فلان جایگاه آتش است گویند چرا گفتی گوید برای  
ان گفتیم که اینجا دو دست و سر جای دو بود آتش بود  
بس درست است که فلان جایگاه آتش است بس بود  
که حد میانگین است درین قیاس علت بود در فلان جایگاه  
نیست ولیکن علت راستی دعوی است که فلان جایگاه  
آتش است و اما برهان لم برهانی جرای بود و ان بود که  
حد میانگیش علت بودن حد که مر اصر را بود و برهان <sup>حتمی</sup>  
اینست و چون حد میانگین علت بودن اکر بود مر اصر را  
بس بر اینه علت راستی دعوی نیز بود و مثالش اینست  
که اگر کسی دعوی کند که فلان چیز خواهد سوختن گویند چرا  
گفتی گوید برای انک آتش درو افتاده است و سر جراتش  
درو افتد بسوزد بس فلان چیز بسوزد بس آتش درو  
افتادن که حد میانگین است علت سوخته شدن چیز  
بس ازین قیاس هم راستی دعوی دانسته شود و هم علت  
دعوی و قومی پدایشته اند که برهان لم ان بود حد میانگیش

علت اکر بود بر اطلاق چنانکه ما بیان کردیم از مثال  
آتش که سر جای که بود علت سوختن بود و نه تنها علت سوخته  
شدن این حد اصر است که درین مثال تمامه شد و اگر  
علت اکر بود بر اطلاق بلکه علت بودن اکر بود در اصر  
برهان لم نبود و نه چنین است که اگر مثلا علت اکر نبود  
بلکه معلول او بود لیکن اکر در اصر است او موجود بود  
هم برهان لم بود چنانکه گویند مردم حیوانست و سر حیوانی  
جسم است بس مردم جسمت این برهان لم است با انکه  
حیوان که حد میانگین است علت جسمی که حد اکر است  
نیست بلکه جسمی علت حیوانیت که تا جسم نبود حیوان نبود  
ولیکن حیوانی علت جسم بودن مردمست که مردم برای ان  
جسم است که حیوانست تا اگر مردم حیوان نبودی جسم  
نبودی و تا اگر جسم نبودی او نیز جسم نبودی بس این برهان  
نتوان گفتن که جز راستی دعوی درست نکرد بلکه با ان که  
دعوی کرد علت جرای جسم بودن مردم درست کرد بس

برهان علت و برهان لم بود پیدا کردن اجزاء علماء  
برهان سر علمی برهانی را چه جزو بود یکی را موضوع  
گویند و یکی را مبادی و یکی را مسایل اما موضوعات  
بدانکه موضوع سر علمی آن چیز بود که در آن علم صالحها آن است  
که بدانند که از صالحها او را از ذات خویش لازم آید و آنرا  
عرض ذاتی خوانند چنانکه تن آدمی از آن روی که درستی  
و بیماری تواند بود شش مر علم طب را و چنانکه شمار  
مر علم حساب را و چنانکه اندازه سنجی را و چنانکه کردار  
ادمیان از روی شبایت و ناشایت مر علم فقه را و  
چنانکه جسم از آن روی که جنبش و آرام دارد مر علم طبیعی را  
و چنانکه هست مطلق مر علم برین را و اینجا بیان کنیم که موضوع  
منطق چیست موضوع منطق معنیهای مفرد است که در  
دین مردم بود از آن روی که تابعی افتد در ایشان که نا  
دانسته بدان دانسته شود نه از آن روی که سر یکی را درستی  
پرونی یا جوهر بود و یا جندی و یا جکونکی و یا یکی از آن ده

مقوله که بیان کرده ایم بلکه از آن روی که معنیها مطلق بود  
اگر در آن حقیقتها در بعضی جاها از منطق نگرسته آید  
از آن جهت بود که بر وجه مثال قول شارح و حجت در  
بعضی مادی سخن گفته آید و موضوع سر علمی را در اول علم  
جد یا برسم باید شناخت و درست کردن مستی آن موضوع  
اگر روشن نبود در علمی دیگر بود که از آن علم برتر بود تا  
بعلمی رسید که موضوع او مطلق بود و بدرست کردنش  
حاجت نیاید و امسایل قضیهای بودند که در آن علم درست  
کنند مستی یا بیستی محولهای ایشان موضوعها شانرا و موضوع  
به مسئله با خود موضوع علم بود چنانکه در علم طبیعی گویند به  
جسمی باره کردن بی نهایت پذیرد و یا موضوع علم بود با عرض  
ذاتی او و بس ازین بشرح نیز بگویم که عرض ذاتی کدام بود  
مثلاً چنانکه در علم طبیعی گویند سر جسمی که جنبش کرد  
کند بطبع نشاید که هم بطبع جنبش راست کند که جسم را که  
موضوع علم طبیعیست با جنبش کرد که عرض ذاتی او است

موضوع مسله کردی و یا نوعی بود ان موضوع علم چنانکه در علم  
طبیعی گویند فلک نه سبکت و نه کران موضوع مسله فلکت  
و نوعیت از جسم که موضوع علم طبیعت و یا نوعی بود با عرض  
ذاتی چنانکه در علم طبیعی گویند ستاره که دم دار نماید و دی  
بود کثیف و جرب که اتش زبرین درو کیرد و نادیری سوزان  
بماند موضوع مسله ستاره است که نوع موضوع علمت باید داری  
که عرض ذاتی اوست و یا خود عرض ذاتی بود چنانکه در علم طبیعی  
گویند جنبش کرد طبیعی بنود جنبش که عرض ذاتیت موضوع مسله  
شدت و اما **مجموعات مسایل** اعراض ذاتی باشند و عرض  
ذاتی معنی بود عرض که موضوع را از خود نه بسبب معنی که از او  
عام تر باشد چنانکه جنبش جو است مردم را که برای  
جالوری بود و جالوری از مردمی عام تر بود و نه تیر به  
سبب معنی که از او خاصتر بود چنانکه دیری مر جانورا  
که به سبب مردمی بود که از جالوری خاص تر است  
و چنانکه ان ذاتی که در اول کتاب یاد کردیم در حد موضوع

گرفته شود این ذاتی را موضوع گرفته اید و مثالش چنانکه  
جنفی و طاقی مر شمار را و تن درستی و بیماری مر جانورا و راستی  
و کوشی مر خط را که جنفی و طاقی شمار را از ذات خویش است  
نه بسبب معنی که عام تر است و یا خاص تر از او و همچنین درستی  
و بیماری جانورا و راستی و کوشی خط را و شمار در حد جنفی  
و طاقی باید گرفت و همچنین خط در حد راستی و کوشی جانورا  
در حد درستی و بیماری و اما ان ذاتی دیگر نشاید که محمول بود  
در مسایل زیرا که محمول را در مسله پیرمان درست باید گرفت  
که او در موضوع راست و ان ذاتی خود روشن بود مر  
موضوع را بلک موضوع را خود ما بتوان دانست بس  
چگونه پیرمانی طلب کتکش اما **اصیادی** دو گونه بود یکی  
چیزهای بود که در اول علم بیاید گفتن چنانکه حد موضوع  
علم و حد اعراض ذاتی که در ان علم درست کرده شود و دیگر  
مقدماتی که مسایل ان علم بایشان درست کرده شود و دیگر  
مقدماتی که مسایل ان علم بایشان درست شود و

و این مقدمات با جان باشند که در ایشان شک نبود و  
با ورودن ایشان در اول علمها حاجتمندی نباشد لیکن  
در هندسه بعضی ازین مقدمات را که در اینجا بکار خواهد  
داشت بر شمرده و انرا علم متعارف و علم جامع خوانند و یا  
جان باشند که در ایشان شک افتد و بتقلید در آن علم  
پذیرفتنشان اگر آموزنده ایشانرا پیدا کرد و هیچ اعتقادی  
خلاف آن ندارد انگاه اصل موضوع کوبیندش و اگر اعتقادی  
دارد خلاف آن انگاه مصادره کوبیندش و در اینه این اصلها  
موضوع و مصادرات را در علمی درست یا بد کرده تا انگاه  
که بعلم برین رسد و محمولات مقدمات شاید که ذاتی بود  
بهر دو معنی لیکن شاید که در هر دو مقدمه قیاس محمول  
ذاتی بود بمعنی پیشین که انگاه در نتیجه نیز ذاتی بود هم بدان  
معنی و بیان کردیم که چنین نشاید اما اوسط را مورا  
ذاتی بود بمعنی پیشین و اگر مورا وسط را ذاتی بود بمعنی  
باز پسین روا بود و همچنین برعکس این روا بود و اگر محمول

در مسئله ضروری بود پس در مقدمات نیز باید که ضروری  
بود که اگر ضروری نبود شاید که حکم او بگردد از ایجاب  
بسلب و از سلب با ایجاب پس در حالت سلب نتیجه می شود  
بیارد پس در بعضی حالها موضوع نتیجه محمول نبود و  
ما گفتیم که ضروریست این محال بود و ضروری در برهان  
عام تر بود از ضروری که در قیاس گفته ایم که اینجا بگاه  
ان محمول که بشرط وصف موضوع ضروری نشود ضم ضروری  
بشود و چون ضروری را اطلاق کنند ان نیز در زیر او باید  
پیدا کردن اقسام **مطلوبه غلط در قیاس** یا از جهت  
صورت قیاس او فتد با از جهت مادش یعنی  
مقدمات و غلطی که از جهت مقدمات افتد یا بسبب  
دروغی ایشان بود و یا بسبب آنکه مقدمه و نتیجه یکی  
بود و یا بسبب آنکه از نتیجه روشن تر نبود و دروغ  
در مقدمات اگر جان پیدا بود که همه پس بدانند هیچ  
کس پوشیده نشود که قیاس نتیجه نخواهد آوردن

که هیچ پس آن دروغ را مسلم نکند بس غلط بسبب دروغ  
مقدمات انگاه او فتد که دروغ پوشیدگی دارد و  
راست مانندگی و بسبب آن مانندگی که با راست دارد  
تلبیس پیش رود و مانندگی با راست یا در لفظ بود  
یا در لفظ بود و یا در لفظ بود و یا در معنی آنچه در لفظ بود  
پشته بسبب الفاظ مشترک بود که چون لفظی را چند معنی  
بود و بر یکی از آن معنیها چیزی درست بود آن چیز را بجا  
بر معنی دیگر درست دارند بسبب انبازی که آن معنیها  
در یک لفظ باشند و این اشتراک و انبازی در لفظ یا در حالت  
مفردی او بود و یا در حالت ترکیب او با دیگر آنچه در حالت  
مفردی جهان بود که لفظ مشترکی که بر ستاره معروف افتد  
و هم بر خریدار پس محولی که بر ستاره درست باشند بر  
خریدار بندارند که بر خریدار درست است بسبب آنک  
او را مشتری خوانند و آنک در حالت ترکیب افتد پشته  
در ضمیر و کنایات افتد و در عرفهای که میان دو لفظ <sup>نمانند</sup> پو

و در حرکت و سکون جنانک گویند غلام حسن و میم را کین  
کنند معنیش نه آن بود که غلام حسن و میم را حرکت کیم  
دند و همچنین او و آن و این و شین جنانکه گویند و  
و دیدش که این حرفها بخواست و نیت گویند میاجیری  
رود و کمان افتد که باجیری دیگر خواسته است جنانک  
گویند سرجه حکیم داند او جهان بود لفظ او انجام با حکم  
توان بردن و هم نادانسته و غلط عظیم افتد از دو احتمال  
که اگر با حکم بر بند راست نیاید زیرا که حکم سنگ داند  
و امن داند و آسمان داند و زمین داند و خدای را داند  
و اوج چیزی از پنهانیت و اگر با دانسته بر بند راست  
بود بسبب این دو احتمال چنین غلطی عظیم افتد و از  
جمله اشته الکی که در حالت ترکیب افتد است که حکمی که بر  
هر یک از احاد موضوع کرده باشند بندارند که بر هر یکی است  
و همچنین از جمله اشته اک که در حالت ترکیب باشند است که  
دو حکم بر چیزی درست باشند چون سرد را بهم گیرند پندارند

که سر یکی تپتها، باید که درست بود و یا سر یکی تپتهای درست  
پندارند که باید که بهم درست باشند مثال بشین چنانکه گویند  
چجفت و طاق است و این درست بود زیرا که پنج کبست  
از سه و دو و دو جفت است و سه طاق بس پندارند که چون  
این سرد و صفت بهم درست آمدند در پنج سر یک بجای باید  
که درست باشد و اگر این سرد و صفت بهم جمع کنند و گویند فلان  
طبيب است دست کمان افتد که استادی در طبیبی می خوانند  
و دروغ بود یا جنان بود که ان حکم بر هیچ یک از احاد ان موصوف  
درست نبود و با در خوش از روی کلیت و معنی بود اما  
بر برنی ازان موضوع درست بود و یا خود بر سر یکی ازان موضوع  
درست بود لیکن دروغ در جهت حکم بود اما آنکه بر هیچ یک  
درست نبود بار است مانند کی ازین وجه تواند داشت  
که در جزوی باشند در زیر کلی و بر یکی ازان جزوی حکم درست  
بود و بر دیگری دروغ پندارند که ان حکم بر ان جزوی درست  
بر ان کلی که در زیر ایشانست هم درستست بس ان جزوی

دیگر را هم ان حکم ثابت شود چون در زیر ان کلی باشد و  
مثالش چنانکه سیاهی که شعاع چشم را جمع کند و سبیدی شعاع را  
برکنده کند بس پندارند که سیاهی شعاع را جمع بدان می کنند  
که او گونه است و سبیدی هم گونه است بس سبیدی باید  
که شعاع را جمع کند و آنچه دم حکم کند که بیاری تعالی باید که  
اشارت توان کردن ازین قبیلست زیرا که چون بچشم اشارت  
توان کرد و جسم موجودست پندارد که اشارت بحکم برای است  
که او موجودست و بیاری عزوجل نیز موجودست بس باید  
که با و اشارت توان کردن و از وجهی دیگر تواند بودن که  
مانند کی دارد بار است و ان وجه است که حکم کنند باین  
یک جزوی بر ان دیگر جزوی بسبب آنکه ان کلی که سرد و در  
زیر او اید بریشان درست است چنانکه گویند سبیدی سیاهی  
بود زیرا که سبیدی گونه است و سیاهی هم گونه است و توانا  
که این قیاس لازم نیاید که سیاهی سبیدی بود زیرا که دو وجه  
از شکل دوم نتیجه ندهند و اما آنکه در همه دروغ نبود

بلکه در برخی دروغ بود جنان بود که بر چیزی حکمی درست بود  
پندارند که بر آن کلی که از آن چیز عام تر بود هم درست بود آن  
حکم واجب نیست که چنین بود بلکه رواست که بر برخی درست  
بود پس اعتقاد کردن که در شکل سیم نتیجه باید که کلی بود ازین  
قبیلست و پنداشتن که عکس موجب باید که کلی بود هم ازین  
قبیل است که چون چیزی بر مملکی کلینی درست آمد بندارند که آن  
کلی نیز بر مملکی آن چیز درست بود و نیز اگر حکمی بر موضوعی  
انگاه درست بود که شرطی با او بود و یا در وقتی درست بود  
و یا در بعضی احوال چون مطلق آن حکم فراگیر نبوی آن شرط و  
وقت و حال در پیش هم ازین قبیل بود و چون آن شرطها  
که ما درستی تعیض بر شمریم نگاه داشته شود ازین غلط  
ایمنی بود و اما دروغی که در جهت حکم بود که چیزی بر چیزی را  
عارض شود پندارند که ذاتیست مراد را چنانکه سقونیان که  
چون صفرا بر اندن خنک شود بندارند که آن خنکی آوردن  
طبع سقونیانست و نه چنین است که سقونیان گرم کننده است

بطبع ولیکن صفرا را که بطبع گرم و خشک بر اندن خنک شود  
بسبب دور شدن آن چیز که گرمی می آورد و همچنین اگر چیزی  
حکمی درست بود بقوت پندارند که بفعل درست است و با  
اگر بفعل درست بود پندارند که بقوت درست است اینک  
بر شمریم آن غلطهاست که در مقدمات بود بسبب دروغی  
ایشان اما آن غلط که از آن جهت بود که خود عین نتیجه بود  
چنان بود که صد صغروا وسط هر دو بمعنی یکی باشند و با او  
و اگر جنبین باشند و خلاف میان ایشان در لفظ بود چنانکه  
دو لفظ مترادف بکار داشته باشند و این چنین قیاس را  
مصادره بر مطلوب اول خوانند و اما آنچه از نتیجه روشن  
تر نبود یا مانده او بود در روشنی و پوشیدگی چنانکه یکی را  
از چیزی مای که بیک دیگر مضاف باشند مقدمه قیاس سازند  
تا دیگری را از نتیجه آرند و یا پوشیده تر بود از نتیجه و آنچه  
پوشیده تر بود یا خود به نتیجه درست بود و یا بحرزی دیگر و  
انرا که به نتیجه درست شود قیاس دور خوانند و حاصلش



هم با مصادره آید که چون از مقدمه را که نتیجه بد و درست  
 میکنند خود به نتیجه درست میشود پس نتیجه را بنفس خویش  
 درست کرده باشند پس بر قیاسی دوری مصادره بود  
 و بر مصادره قیاس دور نبود و اما غلط در صورت  
 قیاس یا از آن روی بود که نه بر تالیف یکی ازین سه شکل  
 بود که از جمله اقترانها و قسمها را درست چنانکه اگر اول و یا از  
 سیم ضعیفتر سالب بود و یا اگر از اول بود یا از دوم  
 که برایش جبروی بود و یا اگر از دوم بود بر دو مقدمه اش  
 موجب باشند و یا سالب و یا از هر شکلی که بود بر دو مقدمه  
 جبروی باشند و یا ضعیفتر سالب بود و که برایش جبروی و  
 همچنین در قیاسات شرطی و استثنای شرطهای که گفته ایم  
 بجای نیآورده باشند و در قیاس خلف مغالطه دیگرست  
 که با و مخصوص است و آنست که چیزی که علت نبود علت <sup>انکارند</sup>  
 مثلا محالی که لازم آید نه بسبب تقیض دعوی لازم آید که به  
 سبب مقدمه دروغ لازم آید که براسی بکار داشته اند و دعوی

کنند که به سبب تقیض دعویست چون این جمله که ما گفتیم  
 کوشش باز داشته اید در صورت قیاس بیشتر تا مل  
 کرده شود تا بر وجه راستی هست یا نه و صد ما به معنی  
 جدایی دارند یا نه و هیچ لفظ مشتمک بکار نشده است یا نه  
 و مقدمات راست مستند یا نه سراینه دانسته شود  
 که نتیجه راست هست یا نه و چون آنچه درین کتاب بیان  
 خواستیم کرد تمام شد سخن را بسپاس خدای تبارک و تعالی  
 بخشند هر دو ختم کنیم و السلام تم الكتاب بحمد الله حسن <sup>نویس</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمرون بهم ولو كان  
بينهم وبينك وبيننا  
موت  
والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمرون بهم ولو كان  
بينهم وبينك وبيننا  
موت  
والسلام على  
سيدنا محمد وآله  
الذين هم خاتم النبيين  
مؤتمرون بهم ولو كان  
بينهم وبينك وبيننا  
موت

۹  
۶  
۳  
۱  
۱۰۱

